

برنامه تاریخ شفاهی

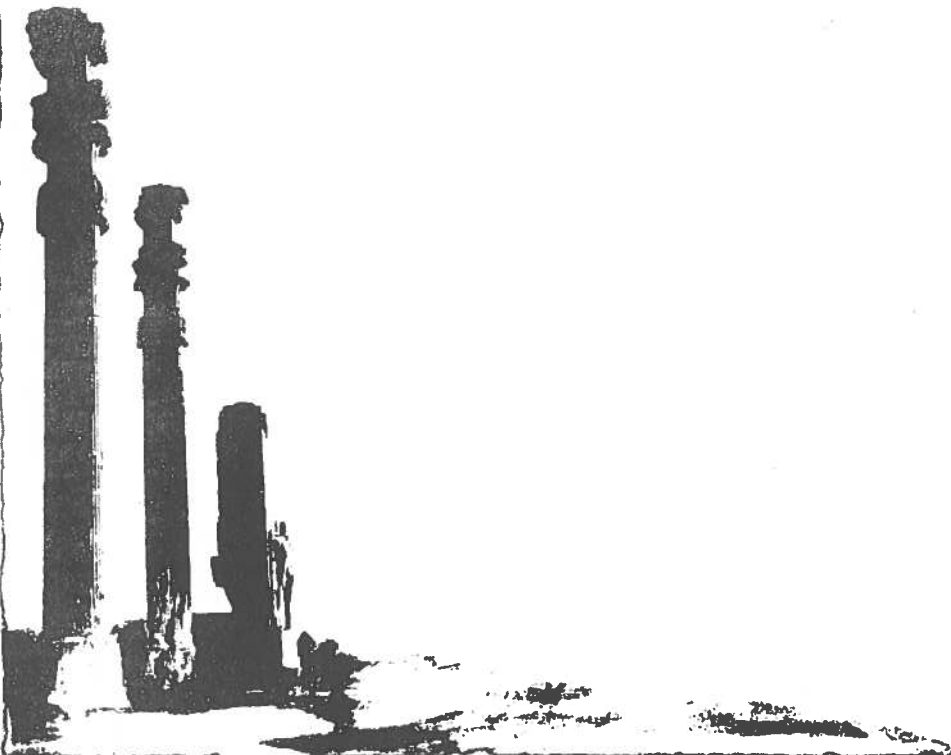
مصاحبه شونده: سرلشکر منصور قسدر

مصاحبه کننده: آقای دکتر غلامرضا افخمی

واشنگتن، دی.سی.: ۳۰ آوریل

و

۴ مه ۱۹۸۶



فهرست مندرجات

صفحه

- سوابق تحصیلی و دوران خدمات نظامی - اظهار نظر درباره وقایع
۲۸ مرداد و اثرات بعدی آن و وضع امراء ارتش در این مورد .
۱ - ۳
- خدمات مصاحبه شونده در وزارت امور خارجه و اشتغال در نمایندگیهای
سیاسی ایران در سوریه و لبنان و احراز مقام سفارت ایران
در اردن - شرح درگیریهای لبنان با فلسطینی ها - انتصاب مصاحبه
شونده به سفارت ایران در لبنان و موضوع ترور ایشان .
۳ - ۵
- تا ریخچه تشکیل ساواک و حدود همکاری بعضی از کشورهای خارجی در
تشکیل آن - نحوه تقسیم کار در سازمان ساواک و فعالیت های
اطلاعاتی آنها .
۵ - ۱۵
- آغاز مخالفت های تیمور بختیار با محمدرضا شاه پهلوی و ملاقات
او با کندي رئیس جمهوری امریکا و شرح تشکیلات و همکاری های که
بختیار در اختیار داشت .
۱۵ - ۱۹
- برکناری تیمور بختیار از ریاست ساواک و تماس او با خمینی و نحوه
تهیه مقدمات واقعه ۱۵ خرداد - عکس العمل دولت در مقابل واقعه
مذکور - اقدام به تصفیه در ساواک .
۱۹ - ۲۵
- موضوع تجزیه خوزستان و رخنه پاره ای از مقامات کشورهای عربی در
استان مذکور - موضوع سوء قصد به محمدرضا شاه پهلوی .
۲۵ - ۲۹
- تیرگی روابط بین ایران و لبنان - جنگ اعراب و اسرائیل -
درگیری های فلسطینی ها با اردن - جنگ بین اردن با سوریه و
عراق .
۳۰ - ۳۵
- اقدام برای ترور مصاحبه شونده در اردن - انتصاب مشارالیه به
سفارت ایران در لبنان و پرتاب نارنجک بقصد ترور ایشان - آشنائی
با موسی صدر و فعالیت های سیاسی شخص اخیرالذکر در ارتباط با
ایران و سایر کشورها .
۳۵ - ۴۰

- شروع فعالیتهای مذهبی و سیاسی موسی صدر و شرح حال او - تماس تیمور بختیار با موسی صدر .
- ۴۵ - ۴۰
- بازداشت تیمور بختیار از طرف مقامات لبنانی و آزادی بعدی او . ارتباط موسی صدر با خمینی و جبهه مخالفین رژیم ایران - تشکیلات سازمان امل .
- ۵۱ - ۴۵
- نقش حافظ اسد در فعالیتهای سیاسی در کشورهای عربی خاورمیانه و در ایران - برقراری مجدد رابطه سیاسی بین ایران و سوریه - فعالیتهای سیاسی سید موسی صدر و جریاناتی که منتهی به از بین بردن او گردید . بند و بست های سیاسی بین مخالفین رژیم در لبنان و بی اعتنائی ساواک نسبت به فعالیتهای مذکور و پیدایش فتور در روحیات شاه .
- ۶۱ - ۵۱
- اظهار نظر راجع به فردوست و پاکروان و نصیری و قره باغی و مقدم و سایر مقامات نظامی - نقش فردوست و قره باغی و مقدم در آستانه انقلاب اسلامی .
- ۶۹ - ۶۱
- وضع ارتش در آستانه انقلاب اسلامی و عنوان کردن بی طرفی ارتش - روحیات و تصمیمات امرای ارتش در موقع انقلاب - اندیشه وصول بقدرت و فرمانروائی در مقدم و فردوست و بازرگان .
- ۷۴ - ۶۹
- برداشت کشورهای خارجی درباره انقلاب اسلامی - موضع امریکادر باره ایران - فعالیتهای چمران بعنوان تشکیل دهنده سازمان نظامی امل و حدود ارتباط آن با موسی صدرو خمینی .
- ۸۰ - ۷۴
- اولتیماتوم امریکا به فلسطینی ها در مورد قتل سفیر آن کشور و خروج اتباع امریکا از لبنان - وساطت ایران در اعلام اولتیماتوم به فلسطینی ها - اظهار نظر درباره ضعف روحیات امریکائی ها در لبنان .
- ۸۵ - ۸۰
- مسئله مومنج و سیاست ایران در قبال کشورهای عربی - مسئله فلسطینی ها از نظر ایران و سایر کشورهای عربی - مشکل اسرائیل در رابطه با



۸۵ - ۹۱

ایران و سایر کشورهای عربی - فقدان تصمیم گیری در کادر وزارت
امور خارجه ایران و مشکل بررسی اخبار و اطلاعات .

۹۱ - ۹۳

موضع محمدرضا شاه پهلوی در باره امور سیاسی و صدور دستورالعمل های
مربوط به این موضوعات - نظر اعلیحضرت در برسمیت شناختن فلسطینی ها
و سپس نقص آن .

۹۳ - ۹۶

مسئله کردها و سیاست های مختلفی که ناظر به این موضوع بوده است -
روابط ایران با کشورهای عربی از یک طرف و با اسرائیل
از طرف دیگر .

سوال: جناب آقای قدر ممکن است خواهش کنم چند کلمه راجع به گذشته خودتان صحبت بفرمائید تا اینکه وارد اصل مطلب بشویم.

آقای قدر: گذشته من به این ترتیب است که در ۶ شهریور ۱۳۰۲ در تهران بدنیا آمدم و مراحل اولیه تحصیلی را در تهران گذراندم و در سال ۱۳۱۷ به مدرسه نظام رفتم منتهی چون جزء محصلین برگزیده بودم با این امتیاز رفتم که آنجا از کلاس ۲ متوسطه پرورم به کلاس ششم متوسطه قبول کردند و با امتحاناتی که گذراندم وارد کلاس ۶ متوسطه شدم و در سن شانزده سالگی وارد دانشکده افسری شدم. در دانشکده افسری بعلت صغر سن پذیرفته نشدم. یازده نفر بودیم که هر یک بدلیلی این اشکال را داشتند تا اینکه مرحوم سپهبد یزدان پناه تصویبنامه تهیه کردند و از هیئت دولت گذراندند که این عده ۱۱ نفر با تمام مشکلات قانونی که دارند وارد دانشکده بشوند. در نتیجه که من ۱۸ سالگی ستوان دوم شدم. این مصادف شد با شهریور ۱۳۲۰ که بلافاصله تمام افسرها مامور شدند که به واحد های مرزی منتقل بشوند بنده هم به بندر پهلوی منتقل شدم. شمی که وارد شدم به آنجا صبح روسا حمله کردند به بندرپهلوی و ما بعد از مقاومتی که در محل کردیم دستور دادند که به لاهیجان عقب نشینی بکنیم. فرمانده بنده افسر جزء و کوچکی بود. در مسیر لاهیجان اطلاع دادند که ترک مقاومت شده و به اولین سرپازخانه ها برگردیم. برگشتیم به رشت، متأسفانه آن روز با بمباران خیلی شدید روسا مواجه شدیم، بعلت اینکه از زمین مقاومتی نمی شد، تلفات سنگینی به لشکر ۱۱ گیلان وارد شد و همینکه آنها وارد شدند ما اسیر شدیم، البته یک عده از افسرها رفتند و یک عده ماندند. مدتی در بندر پهلوی در باغ شهرداری زندانی بودیم، بعد ما را به کشتی سوار کردند و بردند تا سواحل که میزان فرار کمتر بشود، تا بعد از یک مدتی مجدداً به باغ شهرداری برگردیم، تا دیگر آسان شد یعنی سخت نگرفتند، معلوم بود که می خواهند از شر ما راحت بشوند و نزدیک هم بود به سازی که مرحوم فروغی با دولتین شوروی و انگلستان می کرد، بنده به اتفاق مرحوم سپهبد امجدی، معذرت می خواهم اسمشان را حالا فراموش کرده ام رئیس رکن یک که ایشان اعدام شدند، رئیس دادگاه نظامی بود، به یاد آمد مرحوم سپهبد مجیدی بود، ایشان سروان بودند رئیس رکن ۱ بودند و بنده هم ستوان دوم بودم که باتفاق با هم و با افسر دیگری که مال ژاندارمری بود ما با اتومبیل پست مال فرماندار، فرماندار رشت که آن وقت گیلان استان هم نبود فرماندار ما را به تهران فرستاد. من آمدم به تهران و مدتی سرگردان تا با لآخره مرحوم رزم آراء فرماندهی لشکر ۱ را به عهده گرفت که مامور تجدید سازمان ارتش شد، چون ارتش را مرخص کرده بودند در آن موقع، من رفتم به لشکر یک و بعد از مدتی ماموریت در فیروز آباد شیراز فرستاده شدم، در موقعی که ناصر قشقای در آنجا آشوب کرده بود و بعد هم چون در واحد موتور بودم از آنجا مرا بلافاصله برای تتویت سمیرم فرستادند، از شیراز آمدم به آباده و شهرضا و رفتیم به سمیرم ظاهراً دیر رسیده بودیم یعنی که بموقع کمک به واحد نتوانسته بود برسد و عشاير قبل از آنکه تیپ سمیرم را بزنند ما را زدند.

سوال: این در چه سالی است، یادتان می آید.

آقای قدر: در سال ۱۳۲۳ اول ما را زدند و ستون را بکلی از بین بردند و عده را کشتند و بقیه هم که زخمی بودند، بنده جزء زخمی ها بودم، مرا گرفتند و بردند در یک دهی اسیر کردند و بعد هم سمیرم را بکلی زدند مرحوم سرهنگ شقای را کشتند با تمام افسران، بعد هم ۶ ماه در اصفهان بستری بودم، گلوله

به پای چپ من خورده بود، بعد هم آمدم به تهران، همیشه هدف من این بود که یک دوره مهندسی را به بینم ولی متأسفانه بعثت جنگ این نظر من تامین نمیشد، دو سه مرتبه هم درخواست کردم که پروم ولی مشکلاتی بود که اجازه ندادند، تا اینکه قرار شد تعدادی افسر بفرستند به فرانسه، بنده در آن کنکور شرکت کردم و متأسفانه رد شدم، فرانسه‌ام ضعیف بود قبول نشدم بعد مستشارهای امریکائی یک کنکوری تهیه کردند که یک عده افسر بیاورند آنجا برای تعلیمات پزشکی نظامی و مهندسی نظامی که همه اش ۱۱ نفر می خواستند و بنده داخل آن عده آمدم اینجا و در دانشگاه سنترال میشیگان مشغول به تحصیل شدم، در آنجا B.S (بی . اس) گرفتم بعد رفتم به لوئیزیانآ در مهندسی شیمی و در آنجا M.S (ام . اس) گرفتم، البته مسیر تحصیلی بعثت حوادثی که در ایران می گذشت و مرحوم دکتر مصدق آنجا نخست وزیر بود دستور داده بود که تمام محصلین دولتی رشته فنی مربوط به نفت را بخوانند، چون رشته شیمیائی نظامی اصولاً منتقل شده بود به قسمت نفتی. در سال ۱۹۵۲ یا ۱۲۲۲ که بنده تحصیلاتم تمام شد و به ایران برگشتم مصادف شد به حوادث بعد از ۲۸ مرداد و در نتیجه ارتشی بجز این که از بنده در قسمت تدریس دانشکده دانشگاه استفاده بکند یا در قسمت فنی کارخانجاتش در رشته شیمی در جای دیگر نمی توانست استفاده بکند. در نتیجه من مدتی در دانشکده افسری تحصیل می کردم و بعد به رکن ۲ ستاد ارتش آمدم نه از نظر تحصیلاتم بلکه به خاطر زبان انگلیسی و کمی فرانسه که می دانستم تا بتوانم با وابستگان نظامی خارجی در تماس باشم و رئیس شعبه اطلاعات خارجی رکن دوم شدم.

سؤال : این زمان که شما در رکن ۲ بودید مقارن با زمانی است که قره نی رئیس رکن ۲ بود.

آقای قدر : بله آنوقت آقای سرتیپ قره نی رئیس رکن ۲ بود و معاونانش حسن علوی کیا و ماهوتیان بودند.

سؤال : معذرت می خواهم وسط بیانات شما، نکته جالب اینجاست، شما قره نی را از نزدیک می شناختید.

آقای قدر : نه خیر بنده هیچ نمی شناختم، فقط ایشان دنبال یک افسری می گشتند که برای قسمت اطلاعات خارجی بگذارند و یکی از رفقا مرا معرفی کرده بود که قدر در خارج بوده مدتی، هم با روحیه آنها آشنا هست و چون پیشتر هم امریکائی ما طرف مذاکره و مباحثه با رکن دوم بودند گفته بوده که قدر برای این کار خوبست. ایشان هم بدون اینکه مرا بشناسند یک روز مرا خواست، رفتم به آنجا و بعد از اینکه مصاحبه کردند، درخواست کردند و من رفتم آنجا.

سؤال : با خود ایشان مصاحبه کردید، شخصاً.

آقای قدر : بله با خود ایشان، بسیار افسر ملایم و دقیقی بود در کارش، البته نقاط ضعفی داشت ولی از نظر کاری بسیار افسر مسلط بکار بود و مرئوسین خودش را در حقیقت در مشت خودش خیلی محافظت می کرد. و پشتیبانی می کرد و از این نظر مسلط بکار بود و بسیار خوب بود. بهر صورت بنده مدتی در آنجا بودم و بعد از مدتی که بعداً در قسمت تشکیل ساواک پهرشتان خواهم رساند، این بخشی که من در آنجا بودم با تمام تشکیلات منتقل شد به ساواک، یعنی تمام بخش خارجی رکن دوم ستاد ارتش رفت به

ساواک به اضافه بخش امنیت و تنها بخشی که آنجا ماند بخش شوروی بود که بعلت مشکلاتی که بین بختیار و قره نی بود، آن بخش را مدت‌ها اجازه ندادند که بپاید تا بعد ها تغییراتی پیدا شد و آن بخش هم ضمیمه ساواک شد.

سؤال : من يك مطلب ديگر اينجا دارم: شما بعد با قره نی مواجه شدید یعنی در این داستانی که ما داریم و جلو میرویم به قره نی بر می گردیم

آقای قدر : قره نی از نظر اینکه خیلی دوستانه با مرئوسین خودش رفتار می کرد ما اکثرا پدیدنش می رفتیم ولی نه بعنوان رئیس، بلکه بعنوان يك رئیس قدیم و دوست

سؤال : شما میدانید که قره نی يك تاریخچه جالبی دارد در ایران و با ارتباطاتی که از قرار معلوم داشت، این مسائل در این زمان که شما دارید صحبت می کنید هیچ مطرح نبود و آگاهی نسبت به آن وجود نداشت.

آقای قدر: ایشان با عده دیگری از افسرهای مشابه ایشان نظیر سپهبد بختیار و عوامل دیگر اینها بنظر من عناصر فرصت طلبی بودند، اینها دارای عقیده و ایدئولوژی خاصی نبودند که بخاطر آن بروند خیانت بکنند و با خارجی ها زد و بند بکنند، برای اینکه بختیار عاملی بود که از کرمانشاه راه افتاد که با تیپ خودش بپاید به تهران، گو اینکه عملاً وارد هیچ مبارزه‌ای نشد ولی موجبات سقوط مصدق را فراهم کردند با سرتیپ قره نی فرمانده تیپ رشت بود، همینقدر که اینها وفاداری خودشان را به شاه اعلام کردند و گفتند که آماده‌اند که بپایند به آن گروهی که مرحوم سپهبد زاهدی درست کرده بود، آمادگی خودشان را برای کمک به آنها اعلام کردند، همین نشان می داد و آن موقع اینطور استنباط می شد که از کسانی هستند که شدیداً طرفدار رژیم سلطنتی هستند ولی عملاً وقتی که اینها را از کار برکنار کردند، همه کوس خصومیت با شاه را زدند هم سپهبد بختیار و هم سرتیپ قره نی و هم دیگرانی که امثال آنها بودند، در هر صورت بنده رقوم به قسمت اطلاعات خارجی ساواک که در آنجا مدیر کلش يك آقای بود به نام رحیمی لاریجانی که با پاکروان دوست بود و معلم بود و ایشان را آورده بودند، البته آدم اوانتوریه (Aventurier) بود و خیلی حراف بود ولی عملاً به کارهای اطلاعاتی وارد نبود، بعد از يك مدتی که توانست با اسرائیلی ها ارتباطی برقرار بکند و روابط ایران و اسرائیل محرمانه برقرار شد و او هم بعنوان اولین نماینده ایران رفت در تل اوپو و بجای او دریا دار عظیمی مدیرکل شد، در همان موقع هم بنده را در نظر گرفتند که بعنوان کنسول پروم به دمشق و از نظر اطلاعات خارجی در آنجا تشکیلاتی را بوجود بیاوریم که بتواند جوابگوی احتیاجات باشد. بنده دو سال در دمشق کنسول بودم، بعد روابط ما با جمهوری متحده عرب که در آن موقع سوریه بخشی از جمهوری متحده عرب بود یعنی اقلیم شمالی جمهوری متحده عرب شده بود، روابط ما با آن قطع شد و در نتیجه سرکنسولگری ما هم در آنجا تعطیل شد. در تهران بعلت درگیری هائی که ما با مامورین در آن منطقه داشتیم دستور دادند که من پروم به سفارت ایران در بیروت بعنوان وابسته تجارتی در آنجا و دفتر بازرگانی تاسیس کنیم و کارمان را شروع کنیم. البته یکسال بیشتر طول نکشید و به تهران احضار شدم بعد از تعویض بختیار و مدیر کل اطلاعات خارجی شدم، البته تغییرات و تحولاتی هم در ساواک شد و بختیار رفت کنار و پاکروان رئیس شد و يك خورده از حالت

خشونتی که ساواک در زمان بختیار داشت کم شد ولی خوب متأسفانه این دوران کوتاه بود. بعد تمام مدیرکل ها را فرستادند به خارج و بنده مأمور شدم در بیروت بعنوان مستشار سفارت در آنجا بودم. در آنجا حادثی که مجدداً "چلب توجه اعلیحضرت را کرد. اطلاع از توطئه بود برای ترور اعلیحضرت تهیه شده بود نه بوسیله ما بلکه بوسیله سرویس اطلاعاتی فرانسه که آنها هما اطلاع دادند که چنین حادثه در شرف تکوین است و اعلیحضرت زیاد مراقبت بکنند و حتی خواستار شدند که اعلیحضرت به لبنان و بیروت نیایند چون قرار بود که برای توقف کوتاهی هواپیمای اعلیحضرت در فرودگاه بیروت بنشیند. البته این برای اعلیحضرت قابل قبول نبود و اینرا خیلی شوخی تلقی کردند ولی بعد از آنکه تشریف بردند به پاریس. مجدداً پایشان تأکید کردند که برگردند به ایران، حتی در فرودگاه استانبول درخواست کردند که هواپیمای اعلیحضرت ننشیند و مستقیماً بیاید تهران و اعلیحضرت شب عید تشریف فرما شدند به تهران. روز ۲۱ فروردین این توطئه اجراء شد بوسیله همان گروه محصلین که فرانسوی ها اطلاع دادند.

سؤال : این در فروردین چه سالی بود

آقای قدر: این در سال ۱۳۲۹ یا در سال ۱۹۶۰ میلادی بود. بعد امر فرمودند یعنی بنده مجدداً مورد عنایت واقع شدم بعد از داستان اعزام به خارج و بعد از آنکه آنجا سفیر ما حملاتی به عبدالناصر کرده بود و بنحو زننده که آقای فتوحی سفیر بود در آنجا. در آنجا مقامات لبنانی ایشان را شخصاً نا مطلوب (Persona Non Grata) و درخواست کردند که ایشان لبنان را ترك بکنند. اعلیحضرت امر فرمودند که لازم نیست وزارت خارجه کسی را بفرستد و قدر همانجا کاردار باشد. دو سال بنده در آنجا کار دار بودم و در این خلال البته رضایت شاهنشاه چلب شده بود و در نظر داشتند که همانجا بنده را سفیر بکنند ولی آقای اردشیر زاهدی مستشار خودشان را در لندن، آقای ظلی، را آوردند در آنجا و بعنوان سفیر معرفی کردند. در نتیجه اعلیحضرت امر فرمودند که فلانکس در کار کشورهای عربی وارد است و سفیر بشود در اردن و بنده در سال ۱۹۶۷ سفیر شدم در اردن. بعد از خداحافظی و گرفتن استوار نامه بر حسب تصادف مقارن شد با روز پنجم ژون ۱۹۶۷ که بنده به هواپیما سوار شدم که پروم به عمان و در بین راه هواپیما در فرودگاه بیروت نشست. معلوم شد که فرودگاه قاهره و عمان را اسرائیلی ها بمباران کرده اند. من چون پیام هائی داشتم برای اعلیحضرت ملك حسين شبانه خودم را رساندم به عمان و صبح روز بعد با ملك حسين ملاقات کردم ولی خوب متأسفانه آنچه که نباید بشود شده بود و ملك حسين بالاچار در عملیات نظامی شرکت کرده بود. مدت مأموریت من در آنجا بیشتر مصادف شد با جنگهای داخلی لبنان، فلسطینی ها می خواستند ملك حسين را ساقط بکنند و تلاش زیادی کردند و مدت زیادی ملك حسين سعی کرد با اینها سازش بکند و نشد و منجر شد به جنگهایی که از سال ۱۹۶۷ این جنگها ادامه داشت ولیکن بحران آن در سپتامبر ۱۹۷۰ بود که با قدرت کامل و برخلاف خواسته امریکائی ها ملك حسين فلسطینی ها را کوبید و سفیر امریکا را هم اخراج کرد.

سؤال : این همان حادثه است که فلسطینی ها به آن می گویند سپتامبر سیاه.

آقای قدر : پله ولی خوب این مرحله اول عملیات بود. مرحله اول بود که ملك حسين توانست فلسطینی ها را از عمان خارج بکند و آنها رفتند به کوهستان جرش که خطرناکترین منطقه بود برای اینکه مسلط بود بر

تمام پایتخت و شهرهای اطراف. با عملیات مجددی که کردند توانستند فلسطینی ها را در جرش محاصره بکنند و خلع سلاح بکنند، چون ارتش اردن واقعا نسبت به ملك حسمین وفادار اند. خلع سلاح کردند و فلسطینی ها بعد از آنکه آمدند به سوریه و تجدید سازمان کردند مرکز خودشان را منتقل کردند به بیروت و در بیروت متمرکز شدند. در شرق بیروت و جنوب لبنان در اینجا حوادثی رخ داد که منجر به بازنشسته شدن سفیرما در بیروت شد. آقای رکن الدین آشتیانی. ایشان با روابطی که با سید موسی صدر داشتند و محرمانه ارتباط هائی که سید موسی صدر با قذافی داشت موجب شد رکن الدین آشتیانی بعلت نسبتی که با سید موسی صدر داشت و گزارش های دقیقی نداده بود و این مطلب بعرض اعلیحضرت رسیده بود او عوض شد. در تهران هم تحولاتی شد و وضع رئیس سازمان متزلزل شد. نصیری و اختلافاتی بین نصیری و فردوست به وقوع پیوست. فردوست که همیشه از طرف اعلیحضرت تقویت می شد که حالا بعدا" مفصل توضیح خواهم داد. بالاخره او کنار رفت و برای قائم مقامی سازمان سرلشگر معتضد را در نظر گرفتند. سرلشگر معتضد قرار بود پیاید به بیروت و چون اعلیحضرت در نظر داشتند که با حوادثی که در سوریه و لبنان و اردن می گذرد. در آنجا ها از عوامل نظامی و اطلاعاتی استفاده بشود برای مقام سفارت. این بود که اعلیحضرت امر فرمودند که قدر پرود به بیروت. مرحوم خلعتبری وقتی که مرا معرفی کردند اعلیحضرت فرمودند که : شما می دانید کجا می روید توی لانه زنبور می روید و هرچه می خواهی درخواست بکنید و همه دستگاه های نظامی و اطلاعاتی و فرهنگی در زیر نظر خودت باشد. بعد همان روز امر فرمودند که برای حفاظت من یکی از آن اتومبیل های ضد گلوله خودشان را با هواپیما بفرستند به بیروت و تاکید کردند به مرحوم خلعتبری که این هواپیما ظرف دو روز آینده پرود که وقتی قدر آنجا وارد میشود با این اتومبیل باشد و همیشه من مرهون عنایات و بزرگواری ایشان هستم. این اتومبیل جان مرا نجات داد برای اینکه پنج ماه بعد از ورودم دار و دسته سید موسی صدر. همین شیعه های متعصب ، نارنجک به اتومبیل پرتاب کردند که اتومبیل از خارج پکلی خورد شده بود ولی من و راننده و آن محافظ سالم ماندیم. دوران ماموریت لبنان بسیار دوران مشکلی بود. در حقیقت از سال ۱۹۷۴ جنگ های لبنان شروع شد بلکه از اواخر سال ۱۹۷۲. قبلا" هم بطور پراکنده بود بعد در ۱۹۷۴ درگیری پیدا شد. این در گیری تا روزی که بنده آنجا بودم ادامه داشت که هنوز هم ادامه دارد و با اقداماتی که شریعتمداری کرده بود و درخواست هائی که روحانیون داشتند بالاخره اعلیحضرت موافقت فرمودند که من در نوامبر ۷۸ ماموریتم در آنجا تمام بشود. بنده درخواست کردم که برای استراحت دو ماه بمن مرخصی بدهند که عنایت فرمودند و آمدم به لندن و متاسفانه دیگر هیچ ارتباطی برقرار نشد و حوادث اسفناک ایران اتفاق افتاد و بنده يك مدتی در لندن سرگردان بودم و آمدم به اینجا که از آن تاریخ یعنی از سال ۱۹۷۹ در ماه مارچ آنسال در اینجا هستم .

سؤال : خیلی ممنون هستم جناب قدر. مقدار قابل ملاحظه از مطالب را در همین شرح زندگی خودتان مطرح کردید که برای هر کدام يك کتاب می شود نوشت. برگردیم به آغاز و تاریخچه تشکیل ساواک که تا آنجائی که من درك می کنم شما در ابتدای امر ارتباطی با این جریان داشتید. لطف کنید و بفرمائید که چطور این جریان آغاز شد و عواملی که باعث ایجاد آن شدند چه بود و چگونگی تشکیلاتش و ارتباطی که در داخل این تشکیلات بود.

آقای قدر: در مورد تشکیل ساواک، جمسته و گریخته در رکن ۲ شنیده می شد که يك کمیسیونهائی در

فرمانداری نظامی که در آن موقع فرماندار نظامی سرتیپ بختیار بود تشکیل می شود و گاه گاهی هم علوی کیا که معاون رکن ۲ بود در آنجا شرکت می کند. البته بنام ساواک شناخته نمی شد ما نمی دانستیم که اصلاً این تشکیلات چه هست ولی گاهی گفته می شد که این برای قسمت اطلاعات فرمانداری نظامی است مصطفی امجدی که سپهبد هستند و در لوس انجلس هستند ایشان هم از فرمانداری نظامی شرکت می کرد. من از این موضوع دو را دور اطلاع داشتم. یکروزی رئیس رکن ۲ مستشاری سفارت آمریکا سرهنگ واکر که با من آشنائی داشت آمد به دفتر من و خیلی ناراحت بود.

سؤال : یعنی زمانی که شما در رکن ۲ بودید.

آقای قدر : موقعی بود که بنده رئیس قسمت اطلاعات خارجی رکن ۲ بودم که با امریکائی ها و سایر وابستگان نظامی تماس داشتیم بعد گفت که من می خواهم با تیمسار قره‌نی ملاقات کنم (پایان نوار ۱ الف)

شروع نوار ۱ ب

آقای قدر : باید بعرض شما برسانم که اصولاً سرتیپ قره‌نی از این جریانات برکنار بود و این جریانات زیر نظر سرتیپ بختیار و سرتیپ پاکروان و سرهنگ علوی کیا که اینها البته بعداً درجات دیگری داشتند اداره می شد و جلسات در فرمانداری نظامی برگزار می شد و عده‌ای دیگر از افسران رکن ۲ هم در آنجا شرکت داشتند. قره‌نی که پیشتر با امریکائی ها در تماس بود او هم خودش از صحنه کنار بود، البته منتظر شد تا ساعت ۹ که معمولاً قره‌نی می آمد به اداره و رفتیم به اتفاق به دفتر تیمسار قره‌نی و ایشان هم خیلی کم انگلیسی بلد بود، خیلی کم و بهمین دلیل در این مواقع من بعنوان مترجم شرکت می کردم. البته مترجم داشتند ولی مطالبی را که نمی خواستند مترجمین رکن ۲ مستحضر بشوند از وجود من استفاده می کردند. بعد از مذاکرات اولیه سرهنگ واکر گفت من از شما گله دارم به‌علت اینکه ما یکسال تمام در اینجا تلاش کردیم تا دستگاه ضد اطلاعات شما را بوجود آوریم و این همه افسر فرستادیم به آمریکا و تعلیمات دادیم و آمادگی فراهم کردیم، نمی دانستیم که شما مشغول دادن تشکیلات اطلاعاتی غیر نظامی هستید و همه روزه افسران در فرمانداری شرکت می کنند و تشکیلات را بررسی می دهند و سازمان می دهند و ما از این کاملاً بی اطلاعیم. در اینجا صحبت سرهنگ واکر را سرتیپ قره‌نی قطع کرد و رو کرد بمن و گفت جناب قدر با شما دیگر من عرضی ندارم، من فهمیدم که من نمی پایستی در این مذاکرات شرکت می کردم که بعد من از اطاق آمدم بیرون و یک ساعتی ملاقات آنها طول کشید و بعد از یک ساعت آمد بیرون و خیلی هم اوقاتش تلخ بود و رفت .

سؤال : قره‌نی آمد بیرون و رفت یا واکر.

آقای قدر : واکر که در اطاق قره‌نی بود اطاق راترک کرد و رفت و خیلی ناراحت بود و هیچوقت قره‌نی در این موضوع با من صحبت نکرد که او چه گفت واکر هم چیزی نگفت بمن. بعد از مدت کوتاهی من بنده با آن شعبه مربوطه‌ام منتقل شدم به ساواک در آن قسمت اطلاعات خارجی و یکی دو جلسه هم در فرمانداری نظامی صحبت کردم و از آنجا اطلاع پیدا کردم که در یک رده بالاتری از سفارت انگلیس مستشار

آن سفارت شرکت می کند و اوست که دیرکتیو می دهد و شاید نشود گفت دیرکتیو، بلکه ایده می داد برای تشکیل دستگاه امنیتی که به چه نحو تشکیل بشود و چطور عمل بکند.

سؤال : یعنی امریکائی ها در آغاز ارتباط خاصی با تشکیل ساواک نداشتند.

آقای قدر : نه خیر بهیچ وجه، امریکائی ها اصولاً تا وقتی که ساواک تشکیل شد در جریان امر گذاشته نشدند. شاید بعد از آنکه سرهنگ واکر اعتراض کرده بود، برای آنکه آنها را نرنجانند اطلاعات جنبی بآنها داده اند ولی از ابتدای امر که ساواک تشکیل شد و البته هنوز به اسم ساواک نبود و جلساتی به عنوان امنیتی تشکیل می شد و در آن جلسات بهیچ وجه امریکائی ها نه دستی داشتند و نه نظارتی و نه حتی توصیه می کردند.

سؤال : این در حوالی ۱۹۵۴ بود.

آقای قدر : بله ۵۴ بود. بعد از آنکه ساواک تشکیل شد و نام گزاری شد بنام سازمان اطلاعات و امنیت کشور و اختصاراً "ساواک" و بنده رفتم به آنجا دستگاه خیلی محقری بود، یک عمارت کوچکی در خیابان ایرانشهر اجاره کرده بودند، عمارت چهار طبقه بود و هر طبقه در حدود ۸ اتاق داشت و قسمت امنیتی بکلی جدا بود، یعنی قسمت امنیتی آن همان سازمان فرمانداری نظامی بود که آورده بودند آنجا. در آنجا رئیس مستقیم من یک مدیر کل بود که آقای رحیمی بود ولی در حقیقت رئیس مستقیم ما تیمسار پاکروان بود که افسر فوق العاده شریف و تحصیل کرده بود. بعد از مدتی امریکائی ها خواستند که از صحنه عقب نیفتاده باشند چون یک تشکیلاتی بوجود آمده، آمدند آن تشکیلاتی را که بوجود آمده حالا بهر ایده و از هر طریقی، اینها آمدند که در آن شرکت بکنند و این وقتی که سرهنگی را بنام ژیرو، افسری بود که در جنگ بین المللی دست و پایش را از دست داده بود، یک دست و یک پا نداشت ولی خوب دست و پای مکانیکی طوری داشت که واقعا" خیلی بسختی می شد فهمید، او حتی از پله میرفت بالا و این اولین کسی بود که آمد آنجا و ابتداء روی تشکیلات خارجی نظارت کرد که ظاهراً از سی سازمانی بود شبیه اف. بی آی، اطلاعات خارجی تشکیلاتی بود شبیه سی. آی. ا. و مقایسه با تشکیلات امریکا و یک عده افسران امریکائی آمدند برای تعلیم دادن و یک عده از افسرها را فرستادند به امریکا و کلاسهای تشکیل دادند. همان کلاسهای سیستم امریکائی خیلی مشخص مثل یک ماشین که پیاده می کنند که چطور است، تمام کارها کلاسه شده، زیاد ابتکار و مغز در آن مطرح نبود. بعد از مدتی سر و کله اسرائیلی ها هم پیدا شد و آنها هم مستشارهائی را فرستادند و البته حالا چطور شد که ما با اسرائیل ارتباط پیدا کردیم این داستان جداگانه است که اسرائیلی ها از یک مسیری که بنده اطلاع ندارم ابراز تمایل کردند که با ایران مانند ترکیه ارتباط برقرار بکنند و مدعی شده بودند که ترکیه هم یک کشور مسلمان است و با آنها ارتباط محرمانه دارد، شما هم ارتباط محرمانه داشته باشید اگر نمی توانید سفارت داشته باشید و علناً اعلام بکنید با ما مبادله اطلاعات نظامی و اطلاعات مورد نظرتان را بکنید و ما هم هرچه داریم بشما می دهیم، در مقابل هم عوامل ما بیایند آنجا و فعالیت هائی در سفارتخانه های عربی بکنند. این نظر مورد تأیید اعلیحضرت فقید واقع شد و فرمودند که یک نفر از مدیرکل های ساواک برود به آنجا.

سؤال : به بخشید شما فرمودید از مسیری که اطلاع ندارید، حدس هم نمیزند از چه مسیری احیاناً "مثلاً" می توانسته باشد.

آقای قدر : من فکر میکنم امریکائی ها ولی چون مطمئن نیستم چون اعلیحضرت گاهی مسیرهای خاصی داشتند. مثلاً" فرض کنید که یک سفیری با سفیر اسرائیل در یکجا صحبت می کرد و اظهارات منتقل می شد و روی آن تصمیم می گرفتند، اینست که نمی شود گفت حتماً "امریکائی ها بودند. بعد از این امر ایشان مدیرکل اطلاعات خارجی که آقای عبدالحسین رحیمی بود بعنوان سفر حج رفت به مکه و بعد از سفر حج رفتند آنجا که خیلی عادی جلوه بکنند، بعد هم رفتند به قبرس و از قبرس ویزای جداگانه روی یک کاغذی گرفتند و رفتند آنجا. در آنجا پایه گزاری کردند ارتباط اطلاعاتی بین اسرائیل و ایران را که این پایه گزاری بعداً" توسعه پیدا کرد و ارتش هم وارد شد و با ارتش هم ارتباط برقرار کردند و بعد هم با سازمانهای اقتصادی و وزارت کشاورزی و سایر دستگاهها هم یکی یکی آمدند و در حقیقت آنجا تبدیل شد بیک سفارت که هیچوقت اسمش سفارت نشد و در تهران هم یک یهودی اسرائیلی اصفهانی الاصل بنام عزری او هم بعنوان سفیرشان در تهران معرفی شد و ارتباط برقرار بود بعد دامنه این توسعه پیدا کرد و منجر باین شد که یک قرارداد یا موافقتنامه میشود گفت سه جانبه بین ایران و ترکیه و اسرائیل امضاء شد که هر ۶ ماه ما در یکی از این کشورها ملاقات بکنیم و تبادل اطلاعات بکنیم و از خطرهای احتمالی همدیگر را مستحضر بکنیم و یک نوع همکاری محرمانه علیه دشمنان مشترکمان داشته باشیم که مسلماً" اعراب بودند و خیلی هم خوب پیشرفت می کرد و بما اطلاعات خیلی خوب می دادند.

سؤال : اسرائیلی ها؟

آقای قدر : بله و برخلاف آنچه که با ترکها از نظر ظاهری نزدیکتر بودند حتی بعداً" نمایندگی آنها تبدیل به سفارت رسمی شد و ارتباط سیاسی برقرار کردند که ما هیچگاه نکردیم ولی با ما همیشه هماهنگی بیشتری داشتند و آنها در مورد مسائل ارامنه و اکراد اختلافات خیلی تند داشتند که گاهی به برخوردهای شدید منجر می شد ولی با ما هیچ ، ما نه در مورد ارامنه تعصبی داشتیم و مخالفتی داشتیم و نه در مورد اکراد بصورتی که آنها داشتند چون آنها کردها را بنام ترکهای کوهستانی می نامند و نمی گویند کرد و اصلاً" کلمه کرد در آنها ممنوع است ولی ما اصلاً" ایالت کردستان داشتیم و با کردها ارتباط داشتیم و همیشه هم معتقد بودیم که کردها را باید تقویت بکنیم تا کردهای مخالف را در خودشان مستهلک بکنند و با این ارتباطات دامنه فعالیت خودشان را اسرائیلی ها در ایران خیلی وسیع کردند بطوریکه امریکائی ها، انگلیسی که هیچوقت و ما یکنفر انگلیسی برای نمونه هم در ساواک ندیدیم ولی بیشتر ارتباط محرمانه بین روسای دستگاه با مقامات انگلیسی بود که یک آقای بنام الکساندر استوارت که او خیلی بالا بود که ما هیچوقت او را ندیدیم .

سؤال : یعنی در تهران بود.

آقای قدر : در تهران بود در سفارت انگلیس و او را من یکدفعه در واشنگتن دیدم که کمیته ضد تخریب پیمان بغداد در اینجا تشکیل می شد که بعداً" شده بود سنتو، من در آنجا او را دیدم با معاونش که آقای

بود پنجم دونالد میکنسن و نمیدانم که من اسم این آقا را هم درست تلفظ میکنم یا نه. منظورم اسم استوارتمن است یا میکنسن. نمیدانم اسمش واقعا" همینطور است. یک آدم لاغری بود فقط یک جمله من او را در آنجا دیدم که توی هیئت انگلیسی بود و بعد معلوم شد که در مستشاری سفارت انگلیس در تهران است. آن آقا با میکنسن با روسای سازمان در ارتباط بود و معمولا" یک رابط هم در اختیارشان بود.

سوال : یعنی در آن زمان با افرادی مثل پاکروان ارتباط داشت.

آقای قدر: همیشه با پاکروان در ارتباط بود که یکی از کارندهای ما را هم گرفتند و آوردند و انتخاب کردند که خودشان انتخاب کردند و ما هیچ در انتخابش شرکت نداشتیم. یک روز دستور داد وقتی که من مدیر کل بودم یعنی تیمسار پاکروان دستور داد که این شخص را پفرستید پرود به لندن برای ماموریتی هیچگاه من از ماموریت او مستحضر نشدم و هیچگاه از طرز کار او هم مستحضر نشدم. ظاهرا" آمد به لندن و تعلیماتی گرفت و برگشت به آنجا و رابط بین ساواک بود یعنی بنده که مدیرکل بودم بکلی بی اطلاع بودم این شخص رابط بین رئیس سازمان با آن انگلیسی بود یعنی دونالد میکنسن. پله این آقا یکی از کارندها بود پنجم هدایت. جوان بسیار با هوش و بسیار زیرک و بسیار تودار و خیلی دهانش محکم و قرص. خوب هم آزمایشش کرده بودند برای اینکه او در تمام مدتی که آنجا بود به هیچکس در ساواک یک کلمه راجع به ارتباطش افشاء نکرد و هیچکدام از مامورین آنرا نگفت، فقط هم از این نظر او را می شناسم که مدیرکل بودم و می پایستی بودجهای اینها را هر ماه بیاورم و خرجشان را بیاورم و اعتباراتشان را بگیرم و چک به آنها بدهیم که بروند و پول بگیرند از این نظر من می دانستم که یک تشکیلات جنبی هست و این آقا می آید و میرود. اما بهیچ وجه یک کلمه در ساواک از او منعکس نبود که چنین تشکیلاتی و چنین سازمانی هست. اینها یک شبکه خیلی وسیع در خوزستان داشتند که یک قسمت در خوزستان و یک قسمت در بصره و اطراف آن بود و ما هیچوقت از فعالیت اینها مستحضر نبودیم تا اینکه یک روز من پایین مطلب اعتراض کردم. البته جنبه اعتراض خیر و گفتم که من نمی توانم اعتباراتی را که نمیدانم مامورینش چه اشخاصی هستند و در کجا و برچه صورت مصرف می شود امضاء بکنم. تا حالا هم بامر رئیس ساواک کرده ام ولی از حالا دیگر نمیتوانم بکنم و امضاء نکردم. بمن حرفی نزد و رفت. بعد از یکی دو ماه مرحوم پاکروان مرا خواست. خیلی ناراحت و عصبانی و با آن ژست خاص خودش گفت شما در روابط دو کشور اخلاص می کنید. گفتم من اخلاص نکردم و گفتم شما چرا اعتبارات اینها را ندادید گفتم بعلت اینکه از وضع اینها بهیچ وجه اطلاعی ندارم این چه نوع شبکه است که مدیرکل ارتباط خارجی نباید مامورین آنرا بشناسد حتی بهره کارشان را بمن گزارش بدهند. ظاهرا" بهره کارشان را بعرض تیمسار شفائی می رسانند و تیمسار هم بشرفعرض می رسانند. این از نظر تکنیک اداره دوم عمل خلافی است. گفت بسیار خوب و گفت این هدایتی را بگذارید در اختیار دفتر ویژه که زیر نظر مستقیم خودشان بود.

سوال : یعنی زیر نظر مستقیم پاکروان. این با دفتر ویژه زیر نظر فردوست چطور متفاوت بود.

آقای قدر: نه این دفتر ویژه ساواک بود ولی آن دفتر ویژه خاصی بود که مال اعلیحضرت بود. ساواک غیر از تشکیلات اداری خودش یک دفتر ویژه هم داشت که زیر نظر خود رئیس سازمان بود که کارهایی که بکلی سری بود و هیچکس نباید مستحضر بشود. یک افسر و یا تشکیلاتی مامور می شدند در آن دستگاه و

آن کار را اجراء می کردند و بادارات دیگر هم هیچ اطلاع نمی دادند.

سؤال : این اداراتی که شما به آنها رجوع می کنید چند اداره بودند.

آقای قدر : بنده حالا توضیحات مفصل راجع به تشکیلات ساواک می دهم. ساواک که تشکیل شد در ابتدا چند اداره بیشتر نبود که یکی اداره اطلاعات خارجی بود، یکی اداره امنیت داخلی بود و یکی اداره فنی بود و یکی اداره کارگزینی بود و یکی هم اداره مالی. بعد ها دستگاه اطلاعات خارجی دو قسمت شد : یکی اداره تجسمات که شبکه ها در اختیارش بود و یکی اداره بررسی ها که کار این تجسمات را در آنجا بررسی می کردند. البته اینها را هم از روی سازمان اسرائیلی ها گرفته بودند. بعد از اداره امنیت هم اداره ضد جاسوسی جدا شد و یک اداره کل ضد جاسوسی شد یعنی به این ترتیب که حالا من به ترتیب شماره عرض می کنم : اداره کل یکم ، اداره کارگزینی و سازمانهای مربوط آن بود. اداره دوم اداره تجسمات خارجی بود. اداره سوم اداره امنیت داخلی بود. اداره چهارم اداره بازرسی ها بود و مراقبت از اماکن دولتی و کاخ ها به عهده آن بود. اداره پنجم بود که اداره فنی بود یعنی تعقیب تمام سرویسهای گوشی و تلفن ها با آن دستگاه بود. اداره ششم اداره مالی بود. اداره هفتم اداره بررسیها بود که قبلا عرض کردم اداره هشتم اداره کل ضد جاسوسی بود.

سؤال : ضد جاسوسی داخلی با خارجی.

آقای قدر : ضد جاسوسی برای همه جا. جاسوسی معمولا" داخلی است یعنی آنهایی که در داخل ایران فعالیت می کردند اداره ضد جاسوسی در مورد آنها اقدام می کردند. یک اداره نهم هم بوجود آمد که برای آموزش بود چون اسرائیلی ها خیلی روی آموزش تکیه می کردند و خیلی سازمان وسیعی برای آموزش ترتیب داده بودند و معتقد بودند و واقعا" هم صحیح بود. هر چه آموزش بالاتر می رفت راندمان ادارات دیگر میرفت بالا. برای اینکه می گفتند تا یک کارمند آموزش صحیح اطلاعاتی نه بیند ممکن است در عمل دچار اشتباهاتی بشود که ضررش بیشتر باشد. بنابراین خیلی متمرکز می کردند فعالیتشان را روی قسمت آموزش. در آموزش رقابت بود بین امریکائی ها و اسرائیلی ها و در سایر ادارات هم اسرائیلی ها از ما بهتر اطلاعات جمع می کردند ولی امریکائی ها در حقیقت فعالیتشان خیلی محدود بود تا جایی که محدود می شد بآن چیزهایی که ما بآنها می دادیم و آن چیزها هم همیشه کلاسه بندی شده بود یعنی طبقه بندی شده بود به بعضی چیزها آنها دسترسی پیدا نمی کردند و یا بعضی اطلاعات را بنحوی که مورد نظر دولت بود و یا مورد نظر اعلیحضرت بود به اطلاعشان میرسید.

سؤال : یعنی عملا" در این ارتباط سه گانه بین ساواک و اسرائیلی ها و امریکائی ها، رابطه بین ساواک و اسرائیلی ها رابطه قویتری بود.

آقای قدر : خیلی قویتر و خیلی موثر تر، یعنی ما در حقیقت از امریکائی ها بهره زیادی نمی بردیم. امریکائی ها عملشان خیلی سطحی بود و پرخوردشان سطحی بود و بیشتر در آن فورمول کارشان در پی پیدا کردن ما مورینی بودند که در دستگاهها استخدام می کنند و قضاوتشان خیلی سطحی بود. در صورتیکه اسرائیلی

ما بکلی متفاوت بودند یعنی اینها در عمق عمل می کردند. مثلاً "یک اداره بود برای شناسایی شهرها، شما قبول بفرمائید که ما مورین اسرائیلی تهران را از تمام ما بهتر می شناختند و تمام این کوچه و پس کوچه های ته خیابان جلیل آباد، چاله میدان و تمام اینها را بلد بودند و ما مورین ما را تربیت می کردند که چطور در یک شهر آنها باید تمام این زوایای بی روح شهر را بشناسید که وقتی می خواهید بروید با دید باز بروید و می دنبال آن روی نقشه نگردید. ما مورین ما را مجهز کردند به بهترین دستگاههای مخابراتی، دستگاههای مخابراتی دست ساز، تمام ما مورین ما را در خلیج با دستگاههای بی سیم کوچک جیبی تربیت کردند که یکی توی پیت نفت می گذاشت و یکی در چراغ می گذاشت یکی توی باطری اتومبیل می گذاشت و یکی ته کفشش می گذاشت. اینها تمام مجهز بودند و تعلیمات کافی به آنها دادند، شبکه های مخابراتی بسیار دقیق برای ما تهیه کردند چون بی سیم ما معمولاً برایشان کوتاه است. یک بی سیم های مادر برایشان می گذاشتند دم مرز، آنها از فاصله صد کیلومتر که میفرستاد، بی سیم لب مرز می گرفت و آن میداد به تهران و تهران این اطلاعات را از مرزها جمع می کرد. بعد اینها یک تعلیماتی که به ما دادند و من باین منظور رفتم به اسرائیل، تا سیس سازمان برون مرزی بود، من بعرضتان نرساندم که ادارات ساواک کارهایشان بکلی از هم جدا بود بهیچ وجه از کار هم اطلاع نداشتند اداره دوم بهیچ وجه حق نداشت در داخل کشور با هیچکس تماس بگیرد.

سؤال : یعنی اداره تجسمات .

آقای قدر : بله اداره تجسمات و بررسیها. در خارج از کشور هم با ایرانیها حق نداشت. یعنی ایرانی ها کارشان مستقیماً با اداره امنیت بود و اداره اطلاعات خارجی فقط ما مورین خارجی داشت و تشکیلات خارجی داشت برای این منظور اسرائیلی ما پیشنهاد کردند یعنی بدون آنکه عیب ساواک را بگویند اشاره ای کردند که مثلاً "شما در کانادا ما مور برای چه می خواهید یا در مکزیک یعنی چنین ما موریتی پدر شما نمی خورد ولی متأسفانه بنده باید اقرار بکنم که در زمان بختیار یک عده از این آقا زادگان و رجال زادگان بعنوان ما مور در خارج از کشور بودند که ماهی دو یا سه هزار دلار حقوق می گرفتند و برای خودشان می گشتند یا تحصیل می کردند و در ژنو و فرانسه خیلی از آنها بودند همینطور در کانادا و مکزیک .

سؤال : یعنی عملاً یک نوع سوبسید (Subsidy) برای تحصیل آقایان بود بدون اینکه کار خاصی انجام بدهند یا مسئولیتی.

آقای قدر : نه خیر یک امتیازی بود که به رجال کشور می دادند که فرزندانشان را می فرستادند با این پول به خارج و تفریح می کردند و اصولاً بختیار پول زیاد به عده ای از رجال کشور می داد به اشخاص خیلی عالیرتبه که اجازه بدهید در اینجا اسمی نیاورم : ماهی هزار دلار، هشت هزار دلار، نه هزار دلار از اداره دوم حواله میشد که وقتی من مدیرکل شدم به تیمسار پاکروان گفتم، در مراحل اول ایشان خیلی با احتیاط عمل کرد، دست به ترکیب چیزی نزد ولی بعد که این سازمان برون مرزی تشکل شد، گفتند ما برای تشکیل این سازمان احتیاج به پول داریم، گفتم تیمسار ما پول داریم، گفت پول کجاست که ما نمی دانیم، گفتم این پولهایی که به وزراء و سفراء و به نمایندگان مجلس از زمان تیمسار بختیار می دادند اینها را قطع بکنید چون موردی ندارد که به فلان سفیر در واشنگتن مثلاً ماهی ۱۰ هزار دلار حقوق بدهیم.

چون آنها این همه امتیازات را دارند و ایشان موافقت کردند گفتم تیمسار متوجه باشید که ما باید ۲۲ نمایندگی را منحل بکنیم و اینها همه وابستگان دستگاهها هستند و بعداً سرو صدا در میآید، حتی خود تیمسار هم قوم و خویشهای دارند، پسرخاله شما هست، برادران یکجاست، تیمسار علوی کیا برادر زن هایشان در ژنو است و دیگران که در ساواک هستند و فرزندانشان در خارج اند، بعداً تولید ناراحتی برای تیمسار نکنند، گفت نه بکنید، البته بعداً مشکلاتی پیدا شد و ناراحتی هائی بوجود آمد ولی از آنجا که مرد بسیار محکم و شریفی بودند روی حرف خودشان ایستادند و ما این کار را عملی کردیم و تمام این اعتبارات را حذف کردیم و نمایندگی ها را هم منحل کردیم و برای تشکیل اداره پرون مرزی بنده رفتم به اسرائیل. در آنجا ادارات پرون مرزی آنها را بازدید کردیم دیدیم که عجب تشکیلات موثر و صحیحی است، گفتند برای شما بزرگترین خطر در عمق ۱۵۰ کیلومتری مرزتان است، یعنی هر اتفاق و بلائی که بخواهد بسر شما بیاید اولین تجمع اینها در آن طرف مرز است بنابراین اطلاعات شما باید روی یک پاندی در اطراف مملکت تا ۱۵۰ کیلومتر عمق باشد که بدانید چه میگذرد و خودشان هم این تشکیلات را داشتند، البته با عمق کمتر چون آنها ۱۵۰ کیلومتر عمق نداشتند، آنها از ساده ترین وسیله قدیم یعنی کپوتر نامه پر (پایان نوار ۱ ب)

شروع نوار ۲ الف

آقای قدر : هما نطور که عرض کردم اینها از ابتدائی ترین وسیله یعنی کپوتر نامه پر داشتند تا دستگاههای الکترونیکی. به چه ترتیب، البته با آن گروهی که بنده رفتم قسمتی هم مربوط به ضد جاسوسی بود که نحوه نفوذ در سفارتخانه ها را بررسی می کردند. در آنجا بما نشان دادند که چطور میشود در مرزها عمل کرد و چه نحو میتوانیم در آنجا شبکه هائی بوجود بیاوریم و از این راه هم بما کمک زیادی کردند و ما آمدیم در سر تا سر خلیج فارس از مرزهای عراق گرفته تا بحرین و کویت و شارجه و قطر و ابوظبلی و دویی و راس الخیمه آنوقت اینها بهم ملحق نشده بودند که اتحادیه امارات بشوند، در عمان و مسقط و تمام اینها شبکه هائی برقرار کردیم و یا مامورینی که با دستگاههای مخابراتی مجهز بودند فرستادیم که یکی از آنها یک افسر شهرپائی بود که من از زندان در آوردمش و جزء افسران حزب توده بود، آقای جعفریان و او ستوان یکم شهرپائی بود و آوردم و او را تربیت کردم، البته خیلی افسر با هوشی بود و فرستادمش به قطر

سؤال : این در چه سالی است .

آقای قدر : در سال ۱۹۶۰

سؤال : این همان جعفریان است که بعد در سازمان رادیو- تلویزیون بود.

آقای قدر : بله و در سال ۱۹۶۲ که بنده آمدم و تهران را ترك کردم، او مامور بود در قطر و بقدری پیشرفت کرده بود که او مشیر و مشار شیخ قطر شده بود، یعنی هر پیشنهادی ایرانیها به آنها می کردند، از طریق دستگاههای دیگر یا وزارت خارجه، شیخ قطر می گفت که من باید با مشاورم بحث بکنم و با

چعفریان بحث می کرد و بعد نظر میداد. مشابه این در تمام کشورها بود. چون چعفریان بعد شناخته شد بنده عرض کردم و بقیه در تمام این کشورها بودند. در افغانستان داشتیم. در پاکستان ولی هیچگاه اعلیحضرت اجازه نفرمودند که در مرز ترکیه و شوروی داشته باشیم. در مورد شوروی که امکانش هم برای ما نبود فرضاً که اجازه میدادند ولی در ترکیه هم ما هیچ نوع فعالیتی اجازه ندادند بکنیم. در پاکستان هم محدود بود ولی در قسمت اعراب و خلیج فارس و بحر عمان در آنجا کاملاً مسلط بودیم یعنی تمرکز بیشتر در عراق و در خلیج فارس بود.

سؤال : شامل عربستان سعودی هم میشد ؟

آقای قدر : نه خیر، آنها نه خیر. این فقط در ۱۵۰ کیلومتر بود. البته عربستان سعودی مربوط به یک اداره ما بود. اینها که عرض کردم مربوط به اداره برون مرزی بود که ما جدیداً بوجود آوردیم و الا اداره دوم اطلاعات ۶ اداره داشت که هر اداره چند بخش و شعبه داشت. ۲ اداره خاور میانه داشتیم. خاور میانه شمالی و خاور میانه جنوبی که قسمت بالا شامل عراق و سوریه و لبنان میشد و اسرائیل هم داخلش بود بعد مصر و عربستان سعودی و یمن یکی بود. اداره خلیج داشتیم. اداره آسیای مرکزی داشتیم و اداره آسیای دور داشتیم و اداره اروپا و امریکا و اداره شوروی اینها بکلی کارشان از هم جدا بود و هر کدام از این ادارات هم کشورهایشان یک دسک (Desk) داشتند که عربستان سعودی برای خودش یک سازمانی داشت. سوریه بهمین ترتیب و اردن بهمین ترتیب .

سؤال : آن وقت اطلاعاتی که از این ادارات میآمد، اینها همه در یک اداره و مثلاً در اداره پرسیها جمع می شد؟

آقای قدر : ما اطلاعات را می گرفتیم و می فرستادیم اداره پرسیها. اداره پرسیها طبق سازمان اسرائیلی ما منحصر به اطلاعات ما نبود. از ارتش هم می گرفت و از وابستگان اطلاعاتی خارج هم می گرفت. مال وزارت اطلاعات و نه اطلاعات به معنای انتیلجنس . وابستگان آنها هم گزارش هائی می دادند. از وزارت خارجه می گرفت و آن وقت این اطلاعات را می ریخت روی هم و از مجموعه آنها نتیجه گیری می کرد که واقعا این گزارش چه هست و حقیقت چه هست و روی این گزارشهای ماهیانه و هفتگی تهیه می کرد و می فرستاد. ولی اخبار حاد بلافاصله بعرض می رسید. یعنی مسائل اقتصادی بیشتر ریخته میشد آنجا و رویش بررسی میشد و نتیجه گیری میشد ولی مسائلی که جنبه حاد داشت یعنی اتفاقاتی افتاده بود که می پایستی فوراً شخص اول مملکت مستحضر بشوند فوراً بعرض میرسید. البته همانطور که بعرضتان رساندم در ابتدای تشکیلات ساواک بختیار با آن تشکیلات فرمانداری نظامی خودش آمد و بعد ساواک را تشکیل داد و پاکروان هم که رئیس قسمت اطلاعات خارجی بود و یکی از معاونین بختیار بود تماسی با هم نداشتند و اصولاً اداره اطلاعات خارجی را خیلی جدی نمی گرفت و تمام توجهش به اداره امنیت داخلی بود که امجدی را آورده بود و گذاشته بود مدیرکل امنیت داخلی و همان خشونت که در فرمانداری نظامی عمل می کردند بهمان خشونت در ساواک ادامه دادند که متأسفانه یکی از پایه های عدم رضایت و بی اعتمادی مردم به ساواک و بدنامی ساواک همان هسته مرکزی فرمانداری نظامی بود که آمد آنجا با اعمال زشت و خشنی که می کردند. تا مدتی که پاکروان بود فعالیت خارجی ما منحصر شده بود به بعضی اطلاعات که بحسب تصادف بدست

مأمورین ما میرسید و بیشتر نمایندگی های خارجی جنبه امتیاز دادن به رجال کشور شده بود که قوم و خویشهای آنها می رفتند اینطرف و آنطرف و نمایندگی تشکیل میدادند .

سوال : در زمان بختیار.

آقای قدر : به بطور مثال عرض می کنم که آقای دکتر عدل نماینده ما بودند در قاهره آن موقع ولی ایشان حالا ممکن است خیلی بیشتر اطلاع داشته باشند اما آن موقع مدیرعامل گوشت تهران بودند ولی چون آقای عدل بودند نماینده ما در قاهره شدند. یا عناصر مشابه ایشان زیاد بودند حالا من زیاد اسم نمی برم . در نتیجه فعالیت اطلاعات خارجی ما خیلی محدود بود و ما بیشتر در آنجا بهره برداری بیشتر از تبادل اطلاعات با خارجی ها می کردیم تا جایی که بعضی اوقات اعلیحضرت شخصا هم انگشت می گذاشتند بروی دستگاه و می گفتند این کارها را نکنند. مثلا" عرض می کنم که وقتی که آقای مهندس غفاری را انتخاب کردند برای سوریه که بعدا" ایشان رفتند به شرکت نفت خواهر زاده مرحوم انتظام بود ایشان.

سوال : عباس غفاری .

آقای قدر : به این را اعلیحضرت تصویب نکردند و بهمین دلیل هم از ساواک رفت و لاپد گفته اند که خیلی خاصه و خرجی نکنید و یک نظامی بفرستید ولی در غیر اینصورت در جاهای دیگر همه به اینصورت بود اینها همه کسانی بودند که از گرد راه رسیده که حتی در ساواک هم دیده نشده بودند ما فقط یک دفعه می فهمیدم که مثلا" اینها نماینده ساواک در کانادا هستند. ولی البته در این خلال بختیار فعالیت های خاصی داشت به این ترتیب که مثلا" سرهنگی که بمرعت سرتیپ شده بود و در ۲۸ مرداد شرکت داشت خودش را ذینفع می دانست و ذیحق می دانست که باید مقامات بالاتر بگیرد خوب اعلیحضرت هم عنایت فرموده بودند و مقامات عالی داده بودند و مثلا" فرمانده لشکر زرمی کردند و فرماندار نظامی شدند. رئیس ساواک کردند. این مطالب آدم جاه طلبی مثل بختیار را بفر توطئه انداخته بود. من هیچوقت فکر نمی کردم که این آدم در این فکر باشد ولی برحسب تصادف من یک مطلبی را یکروز شنیدم و همانروز احساس کردم که افکاری در مغزش هست. تلگراف از تهران آمد که بختیار می آید به بیروت و شما هم از دمشق بیائید به بیروت در آنجا یک جلسه ای داریم. کی و کی سه چهار نفر از مأمورین منطقه در آنجا جمع می شوند. من از اینکه بعضی از ادارات مداخله می کنند و کسانی را تحمیل می کنند به سفارتخانه ها اظهار کله و شکایت کردم گفتند مثلا" چه ؟ گفتم مثلا" پسر آیت الله بهبهانی دیگری بود که چند تا بچه قاچاقچی داشت. تمام آنها هم قاچاقچی بودند. یکی از آنها آخوند بود و بقیه هم قاچاقچی بودند فقط کارشان قاچاق بود.

سوال : قاچاق چه.

آقای قدر : قاچاق همه چیز.

سوال : از مواد مخدر گرفته...؟

آقای قدر : از مواد مخدره گرفته تا طلا تا جواهر تا هرچیزی . اینها می‌آمدند آنجا و يك نامه هم از آقای میراد داشتند.

سؤال : میراد رئیس دفتر مخصوص .

آقای قدر : بله. يك مرتبه مرحوم عبدالحمین سمیعی که سرکنسول ما بود در سوریه و آدم بسیار شریفی هم بود. اهل رشت بود و با همان لهجه شیرین رشتی مطالبی می گفت. خوب توی وزارت خارجه کمتر عناصر پایین پاکی بود مرد منزهی بود. از نظر معلومات خیلی سطح بالائی نداشت . ولی از نظر شخصیت بسیار خوب بود. خلاصه او گفت آقا شما بیائید و به این مسائل برسید. این چه معنی دارد که این شخص هر دفعه که می آید کاغذی از میراد بیاورد که بمن می گوید این کار را بکن و آن کار را بکن و من باید بکنم. من مطلب را آنجا مطرح کردم. گفت که آقای میراد يك نامه میدهند دست يك قاچاقچی و او را می فرستند و سرکنسولگری را تحت فشار می گذارند که این آقا هرچه میخواهد در حالیکه او گذر نامه عراقی دارد. و ما مجبوریم به او گذر نامه ایرانی بدهیم. و با علم باینکه گذر نامه عراقی دارد ما باید چشمهای خودمانرا بر هم بگذاریم. يك دفعه بختیار در جواب برگشت و گفت که : بله تمام فساد از آنجا می آید. این را که گفت من يك مرتبه یکه خوردم. انتظار نداشتم. فرض کنید که يك رئیس دفتر مخصوصی از مقامش سوء استفاده کرده. این ارتباطی به تشکیلات ندارد که شخصی در این مقام که باید حافظ آن باشد. بیاید يك چنین اظهاری بکند آنهم به يك رئیس نمایندگی کوچکی در تشکیلات. بعداً هم احساس کردم که يك گروهائی در ساواک تشکیل شده و عده هستند که با هم راز و نیاز دارند و بختیار يك عده‌ای را انتخاب کرده و يك عده از روحانیون را انتخاب کرده. يك عده از نمایندگان و سناتورها را دارد و يك عده از سفراء را دارد و يك عده از افسران ارتش را دارد. اینها يك گروه بندیهای دارد در آن زیر میشود. حتی بخود من يك روز پیشنهاد کرد که شما بیائید و بدار و دسته ما ملحق بشوید. گفتم والله دار دسته من ارتش است. از ابتداء هم در هیچ تشکیلاتی نرفتم و نخواهم رفت و مسیر من اینست و روزی هم که مسیرم را تغییر بدهم اول استعفا می دهم و بعد میروم توی يك مسیر دیگر. بعد البته این حدسهائی که من زده بودم و عدم تمایلیم به شرکت در دار و دسته بختیار باعث شد که موقعی که رابطه ما با سوریه قطع شد و مرا فرستادند به بیروت برای اداره سوریه و اردن و مصر. بختیار همیشه با نظر شك و تردید بمن نگاه می کرد. در صورتیکه من هیچ نوع عملی که موجب شك و تردید او شده باشد نکرده بودم فقط و فقط آماده برای ملحق شدن به آن گروه نبودم .

سؤال : از این گروه که شما صحبت می کنید. حدس می زنید.

آقای قدر: نه خیر کاملاً میدانم . این اشخاص عبارت بودند از دکتر پاشائی که رهبر همه بود و بعد يك عده را از فرانسه آورد و استخدام کرد . دکتر عالیخانی بود. دکتر تاج بخش بود. آزمون بود و يك افسر دیگری بود بنام پژمان و يك افسر دیگری بنام سواد کوهی . عده زیادی بودند و پدرام . ظاهراً خود علوی کیا هم در این دارو دسته بود منتهی علوی کیا خودش را مخلوط نمی کرد با اینها بهیچوجه همیشه سعی می کرد که خودش را حفظ بکند. تا اینکه مقامات امریکائی ظاهراً. البته آن موقع امریکائی ها هم نسبت به اعلیحضرت نظر موافقی نداشتند و همیشه جسته و گریخته شنیده میشد که فعالیتهاى دارند علیه اعلیحضرت.

از جمله فعالیتهائی که قره‌نی داشت در تهران با سپهبد ریاحی کابینه محرمانه تشکیل دادند و در تهران بین دالاس و قره‌نی ملاقاتی شد.

سؤال : ببخشید سپهبد ریاحی.

آقای قدر : سپهبد ریاحی که بعداً جزء طرفداران اعلیحضرت شد و وزیر کشاورزی بود او هم در آن کابینه وزیر بود، قرار بود وزیر بشود البته امریکائی‌ها گاهی مخالفتشان از طریق تقویت امینی بود و یک مدتی دور و پر بختیار بودند، مدتی هم دور و پر قره‌نی بودند، کار قره‌نی را کشف کردند و او را گرفتند و محکوم شد به پنجسال زندان. امینی را بخارج فرستادند البته این فعالیت‌ها بود تا اینکه نفر آخری که امریکائیها رویش نظر داشتند بختیار بود و با تمام اظهاراتی که راجع به حقوق بشر و این حرفها می‌زنند برای من خیلی جای تعجب بود که چطور بختیار را با آن سوابق آدمکشی فرمانداری نظامی انگشت روی او گذاشته‌اند و خواستند که معاون اطلاعاتی ایران بایند، یعنی معاون نخست وزیر ایران که مسئول امور امینی است بایند، البته بدون اسم بختیار ولی خوب مشخص بود. معاون نخست وزیر که کارهای اطلاعاتی را می‌کرد بختیار بود.

سؤال : این در چه سال و زمانی است.

آقای قدر : این در سال ۱۹۶۰ است.

سؤال : یعنی درست قبل از اینکه کندی رئیس جمهور بشود، درست در آن زمان ؟

آقای قدر : کندی رئیس جمهور شده بود، مثل اینکه.

سؤال : اگر اشتباه نکنم انتخاب کندی سال ۶۰ یعنی نوامبر ۱۹۶۰ یا ۶۱ بود و در ۶۱ قاعدتا" رئیس جمهور شد.

آقای قدر : بله در هر صورت ملاقات با کندی بود پس در ۶۱ بوده حتما" بله برای اینکه بنده هم در سال ۶۱ به تهران احضار شدم، همانروز هم مرا احضار کرد. این ملاقات وقتی خواست صورت بگیرد باز می‌بایستی از همان گروه همراه بختیار می‌رفتند. رئیس این گروه پاشائی بود که آن موقع وابسته نظامی شده بود در بیروت و معاونین او یعنی کسانی که دم دست بودند عالیخانی بود و تاج بخش و اینها. بنده نمیدانم که این اطلاعات تا چه حد صحیح است، آیا واقعا" عالیخانی قبلا" از طریق تفضلی با دربار ارتباط داشت یا نداشت یا ما مورینی داشت برای اینکه مراقبت بکنند یا نکنند یا خودش بعد از آنکه آمده استکار بخرچ داده و خواسته اینرا با اطلاع برساند.

سؤال : یعنی جهانگیر تفضلی.

آقای قدر : به جهانگیر تفضلی در آن موقع سفیرایران بود در اتریش و با آقای عالیخانی ارتباط داشت پس از اینکه اینها می آیند ملاقات می کنند، چه مذاکراتی اینجا میشود بنده از آن اطلاعی ندارم. هرچه بوده این مذاکرات جالب بوده و مضر بوده از نظر اعلیحضرت فقید و اینها که در لندن از هم جدا میشوند و او بعنوان اینکه برود در پاریس قوم و خویشهای زنش را به بپند و بختیار هم برود پهلوی خانم دوش در ژنو از این فرصت اطلاع حاصل میکند و مراتب را به تفضلی اطلاع میدهد و تفضلی هم فوراً به تهران اطلاع میدهد و بلافاصله عالیخانی میآید بتهران. عرض کردم اینها همه مطالبی است که جسته و گریخته شنیده شده و ممکن است بعضی از آنها صحیح نباشد ولی آنچه که مسلم است اعلیحضرت از مذاکراتیکه در واشنگتن بین کندی و بختیار شده که در آن جمله فقط عالیخانی شرکت داشته و تاج بخش هم نبوده مستحضر می شوند و این موجب میشود که در فاصله ۱۰ روز اقامت بختیار در ژنو ایشان تمام سمت هایش را از دست میدهد یعنی فرمانداری نظامی تهران را بعلت عدم احتیاج منحل میکنند واحدهای پایتخت را که فرماندهاش بختیار بوده تقسیم میکنند به گردانهای مستقل و در نتیجه فرماندهی از بین میرود و سرپرستی ساواک را هم میدهند به مرحوم تیمسار پاکروان. بختیار در ژنو از این موضوع مستحضر میشود و بسرعت خودش را میرساند به بیروت. در بیروت آن موقع پاشائی که عرض کردم وابسته نظامی بود و بنده هم در آنجا دبیر سفارت بودم و مسئول امور بازرگانی که کارهای سوریه و مصر را میکردم. دیدم که خیلی نگران است و گفت ما میخواهیم اینجا را شلوغ بکنیم، گفتیم بیایید، چه طوری میخواهیم اینجا را شلوغ بکنیم، گفت اسلحه بیاوریم و ما بین مسلمانها و مسیحی ها مثل سال ۱۹۵۸ که عمل میکردیم مجدداً در گیری ایجاد بکنیم. بنده لازم است اینجا توضیح بدهم که ما در سال ۱۹۵۸ که من کئسول بودم در دمشق ما به شمعون کمک میکردیم. شمعون رئیس جمهور بود در مقابل مسلمانهایی که از طرف عبدا لناصر تقویت شدند برهبری صاحب سلام و جنبلات، نه این جنبلات، بلکه پدرش که آنها جزء طرفدارهای عبدالناصر و سوریه بودند آن موقع سوریه جزئی از جمهوری متحده عرب بود و ارتش سوریه هم در مرز اشتورا مزاحمت برای آنها ایجاد میکرد و تیراندازی میکرد و میآمد عقب و منطقه را نا امن کرده بود. در همین خلال ما یک وابسته نظامی در آنجا داشتیم سرتیپ ناصری که زیاد مورد اعتماد تهران نبود ولی بعلت نسبتش با سپهبد باتمانقلیچ او را فرستاده بودند آنجا، دستور دادند که فرودگاه بیروت را بنده اداره کنم، آنجا هواپیما بیاید و اسلحه برسد و من پرسیانم بدار و دسته شمعون، آنکه واقعا کار بی فایده بود چون آنقدر لبتانیاها فاسد بودند که از این دست اسلحه را میگرفتند و خودشان میفروختند به ناصریها و ناصریها هم پول میگرفتند و از آنطرف اسلحه می خریدند و میدادند، یعنی آنها میفروختند باینها و اینها میفروختند بآنها و این جنگ برای آنها ناندانی شده بود. در هر صورت ما در آن حوادث موفقیتی حاصل نکردیم برای اینکه عوامل فاسدی بودند و برای عبدالناصر هم همینطور. نتیجه گرفته نمیشد که بعدها عبدالناصر فهمید و صاحب سلام را احضار کرد برای ۲۰ میلیون دلاری که آنجا خرج کرده بود، صاحب سلام هم ثرفت و اختلاف بین مصر و صاحب سلام از آنجا شروع شد.

سؤال : این همان مسائلی است که منجر به پیاده شدن نیروهای امریکائی در آنجا شد.

آقای قدر : به امریکائی ها بالاخره توافق کردند و در آنجا پیاده شدند و بعد هم توافق کردند با عبدالناصر که پی سر و صدا و بدون خونریزی مطلب را خاتمه بدهند و بکی از مارونیت ها را، چون مارونیت ها حاضر نبودند که رهبری لبتان را بدهند به مسلمانها، هنوز هم این کار را نمی کنند. آمدند

يك راه حل وسط پيدا كردند كه يك ژنرال مارونيت كه با عبدالناصر رابطه‌اش خوب است و طرفدار عبدالناصر است بشود رئيس جمهور كه آن ژنرال شهاب بود و رئيس ستاد ارتش بود. ژنرال شهاب شد رئيس جمهور و شمعون رفت كنار و يك مرتبه چهره لبنان از چهره دوستدار ايران تبديل شد به چهره ضد ايران و طرفدار عبدالناصر و حالا كه بختيار اين حرف را مي‌زد دنباله عرايش قبلي . موقعی است كه شهاب رئيس جمهور است و ما تحت كنترل شديد هستيم يعنى سابق خيلى آزاده عمل مي‌كرديم. ولی از آن تاريخ خيلى با احتياط بوديم كه مبادا از ما جایی چیزی يا اثری بگیرند و جنجالی بپا کنند. گفتم شما چطور مي‌خواهيد در اینجا شلوغ پكنيد گفت مي‌خواهم اسلحه پرمانيم مثل سال ۱۹۵۸ و آنجا را شلوغ پكنيم. بعد من هيچ چیز نگفتم و سكوت كردم ديدم كه وابسته نظامی ميگويد كه بسيار كار عملی است و ما ميكنيم و بعده ميگيريم. بختيار كه ديد من سكوت كردم گفت : شما در كار كشورهای عربی پيشتر وارد هستيد نظرتان را بگوئيد، گفتم من چه نظری بدهم و من مسئول كار لبنان نيستم و مسئول كار سوریه و مصر هستم.

سؤال : اين صحبت ما در كجا اتفاق ميافتد.

آقای قدر : در فرودگاه بيروت، بختيار سر راه ژنو تهران تلگراف زده بود كه ما در فرودگاه بيروت با او ملاقات پكنيم. آن يك ساعتی كه هواپيما در آنجا توقف داشت ما مذاكره كرديم. گفتم ايشان مسئول اين كار هستند ولی حالا كه نظر بنده را مي‌خواهيد عرض ميكنم كه اين كار غير عملی است. گفتم چرا ؟ گفتم والله آن موقعی كه رئيس جمهور در اختيار ما بود و فرودگاه بيروت در اختيارتان بود و آنهمه اسلحه را آزاده می آوردیم هیچ کاری از پيش نبردیم و بعد هم آنها موفق شدند و آمريكائی ها كه ديدند وضعيت خيلى بد است تفنگدارها ايشان را پياده كردند و بعد هم ديدند كه عيدا لناسری ها خيلى قوی هستند يك راه حل وسط را گرفتند و من فكر ميكنم كه نه آمريكائی ها با اين نظر موافق اند و نميدانم كه چطور دولت ايران مي‌خواهد چنين کاری را پكند. من احساس كردم كه او يكنوع نگرانی هم دارد : بعد ديدم آنها كه با هم صحبت ميكنند من برای اينكه محل صحبت آنها نشوم بعنوان مختلف از پهلوی آنها دور ميشدم دست آخر كه نزديك رفتنش بود گفت آقا شما بياييد تهران و من مي‌خواهم شما را بگذارم سركنسول در قبرس كه از آنجا كار سوریه و مصر را اداره كنى. البته من از اين جرياناتی كه در تهران ميگذشت هي اطلاع بودم يعنى نميدانستم كه تمام مشاغل و مناصب را از دست داده .

سؤال : خودش هم نميدانست ؟

آقای قدر : خودش يك چیزهایی احساس کرده بود يعنى يك چیزهایی به ژنو گفته بودند كه ميگفت لبنان را شلوغ پكنيم برای اينكه چون روی لبنان ن تخصص داشت ميخواست كه باز يك مستمسکی بوجود بياورد كه باز اعليحضرت بوجود او احتياج داشته باشند و او را در مقام ساواك نگاهدارند. اصلاً محرك او از گفتن اين حرفها اين بود. من احساسم اين بود كه چون ايشان با هم ارتباط غير اداری هم دارند ممكن است كه بين پاشائی و او ميخواهند مرا از منطقه بيروت پكنند. برای من تفاوت نميکرد كه مرا هرجا ميخواهند بفرستند، گفتم چشم من ميايم تهران، گفتم نه همين حالا بيا، گفتم من گذر نامه ام (پايان نوار ۲ الف)

شروع نوار ۲ ب

آقای قدر : بله گفتند که شما همین امشب بیائید تهران، بنده هم برگشتم بمنزل و گذر نامه‌ام را برداشتم و شبانه با سوئیس ایر که نیمساعت بعد از نصف شب از پیروت میرفت آمدم. حالا این صحبت ها ساعت ۶ بعد از ظهر شده، رفتم به تهران و با اختلاف ساعت و طول پرواز که آن موقع چهار ساعت بود که هنوز هواپیمای جت نبود صبح ساعت ۷ رسیدم آنجا و آماده کردم خودم را و رفتم به اداره اول پهلوی علوی کیا. چون رئیس مستقیم ما از نظر اطلاعاتی تیمسار پاکروان بود، گفتند ایشان در دفتر نیستند، دیگر جویا نشدم که چرا نیستند و کجا هستند رفتم علوی کیا را به بینم تا در را باز کردم گفت ها اینجا چکار میکنی گفتم تیمسار ریاست دیشب مرا احضار کردند، گفت کی، گفتم تیمسار سپهد بختیار، گفت ما چنین کسی را در اینجا نداریم، گفتم که ایشان دیشب بمن گفتند که شما حتما" امشب بیائید و تمام شب را در راه بودم و صبح آمدم پیش شما و شما هم شوخی تان گرفته و این مطلب را میگوئید که چنین کسی را نداریم ! یعنی چه چنین کسی را نداریم ؟ گفت آقا چنین کسی را نداریم، با ژستی که گفت من استنباط کردم که يك مسائلی گذشته است، گفتم که ایشان تشریف بردند، گفت بله ایشان تشریف بردند و هیچ سمتی در دستگاه ندارند، چند روز بعد هم يك خداحافظی بود با ایشان و مرحوم پاکروان هم در آن جلسه بود و بعد مرا صدا زد و گفت کجائی گفتم داستان اینطوری شده و باین دلیل من آمدم تهران، گفت آقا سرکنسول در قیصرس یعنی چه بیا اینجا من میخواهم بگذارم مدیر کل، خیلی وضعیت اینجا معشوش است و میخواهم که شما باشید، بهر صورت بنده رفتم و خودم را آماده کردم و برگشتم بتهران و شدم مدیر کل اطلاعات، در این مدتی که مرحوم پاکروان رئیس من بود خیلی تلاش کرد که دستگاهها را پاک بکند، خشونت را از دستگاه دور بکند، به زندانها بیشتر برسد ولی خوب این تصفیه خیلی دامنه دار می بایستی می بود برای اینکه عناصری که از فرمانداری نظامی آمده بودند آنقدر خشن و سختگیر بودند که باین آسانی ها زیربار نمی رفتند و مرحوم پاکروان هم آدم بسیار سلیم النفس بود و آدمی نبود که فرض کنید اگر یکنفر طبق دستور عمل نکنند فوراً" بیکارش بکند و بیرونش بکند و با همه مدارا میکرد. این حالت سلامت نفس ایشان باعث شد که دنباله کارهای بختیار يك قسمتش در دستگاه گرفته میشد. بختیار هم آمده بود و يك دفتری در اداره سی . آی . ای در تهران باز کرده بود و دار و دسته اش آنجا بیشتر بودند و شلوغ تر بود تا دفتر پاکروان .

سؤال : اداره سی . آی . ای یعنی چه.

آقای قدر : سی . آی . ای . يك دفتر و تشکیلاتی داشت در تهران جلوی ساختمان فیشرآباد يك عمارت ۶ طبقه را اجاره کرده بودند چون فیشرآباد اگر شما خاطرتان باشد که کجا بود. جلوی آن يك ساختمان ۶ طبقه اجاره کرده بودند و يك طبقه اش را هم ایشان گرفته بود و آنجا دفتر و بساط و اینها.

سؤال : یعنی رسماً" در محل سی . آی . ای .

آقای قدر : بله رسماً" خیلی رك و راست آنجا نشسته بود و همه هم می رفتند آنجا به ملاقاتش و یکی دو هفته هم رفتا گفتند و من گفتم من با ایشان کاری ندارم، ایشان يك وقتی رئیس من بود و حالا رئیس من

دیگری است و اگر ایشان که رئیس من هستند بروند و یک شخص دیگری بپاید باز هم من مرئوس او هستم. در هر صورت ایشان آنجا بود تا حادثی که در تهران رخ داد و چیزهایی یعنی شبنامه‌هایی در تهران توزیع کردند و معلوم شد که بختیار در آن دست داشته و به بختیار دستور دادند که برود به ژنو.

سؤال : یعنی در سال ...

آقای قدر : در سال ۱۹۶۲ بود.

سؤال : یعنی در حدود یکسال بعد از ملاقاتی که شما در بیروت داشتید.

آقای قدر : بله، ولی خوب با رفتن بختیار از تهران تحریکات از بین نرفته بود و گوشه و کنار بین روحانیون و عشایر میشد تا اینکه توانسته بود از طریق روحانیون سوریه و لبنان در بین روحانیون تهران ارتباط پیدا کند، البته در گذشته هم ارتباط داشت یعنی بین شریعتمداری و بختیار ارتباط بود، بین مرحوم آیت الله پروچردی و بختیار خیلی ارتباط بود که بنده بعد این مطلب را در مورد انتخاب سید موسی صدر مفصلاً برایتان شرح می‌دهم. از طریق موسی صدر ارتباطاتی گرفته بودند با دار و دسته روحانیون در تهران و با خمینی : طیب و تشکیلات آنها، در نتیجه منجر شد به بدگوئی و هرزه گوئی خمینی در قم و اعلیحضرت امر فرمودند که ساواک بررسی بکند که چه باید کرد. یک نماینده اول فرستادند پهلوی خمینی و او با لحن خشنی گفته بود که بله من دماغ و گوش مأمور ساواک را میبرم و پرمیگردانم و بیشتر اعلیحضرت را خشمگین کرده بود ولی پاکروان معتقد بود که همه را ساکت بکند. پارها ملاقات میکرد با روحانیون در تهران و همه را دعوت میکرد که آرام باشند. اینها با انقلابی که اعلیحضرت فرموده بودند یعنی انقلاب سفید و مواد اولیه آن مخالف بودند که بیشتر جنبه مالی داشت و منافع آخوندها در خطر افتاده بود و بعد هم خاصیت تحمیق که داشتند پالمال از بین میرفت و اینها بیشتر نگران آن بودند و نمی‌خواستند که چشم و گوش مردم باز بشود یا کشاورزها صاحب زمین بشوند و زنها بپایند بیرون و اینرا مستممک قرار دادند که پله ناموس ما در خطر افتاده بود. بعد امر فرمودند که ساواک یک مطالعه بکند که چطور میشود با اینها مقابله کرد. موردی نداشت که همه مدیر کل ما را دعوت کنند چون ما در جریان کار نبودیم و هیچ اطلاع نداشتیم. فقط ما میتوانستیم از بیرون که یک رابطه هائی بود با اینها از اینها ما خیر می‌دادیم ولی در اینجا چه میکنند و چه میشد اینها با اداره امنیت بود.

سؤال : رئیس اداره امنیت هم در این زمان ...

آقای قدر : رئیس آن در این زمان پاپا امجدی بود برادر بزرگ مصطفی. در این جلسه که ما نشستیم، من بودم و امجدی بود، تیمسار پاکروان بود ماهوتیان بود و یکی دو نفر دیگر. مذاکراتی جنبی که کردیم پایین نتیجه رسیدیم که ما باید اظهار نظر بکنیم که اصلاً قابل این مطالب نیست و بیخود سر و صدا راه بیندازیم و بگیریم و به بندیم اینجوری. با حالت التهایی که در قم وجود دارد ما بیائیم این را شدت بدهیم با گرفتن این آخوندها بازاریهای تهران را تحریک بکنم. امجدی معتقد بود که اصولاً نباید این طرز عمل کرد باید او را از بین برد با یک حادثه ساختگی و بدون سر و صدا بعنوان یک شخصیت روحانی

که تصادف کرده بپرند او را دفن کنند و تمام بشود، البته پاکروان با آن روحیه آزاد منشی که داشت با این اظهار نظر شدیداً مخالفت کرد و خیلی هم با خشونت جواب داد به امجدی و بالاخره گزارشی تهیه شد که اصلح است که ما اعتنائی پایین نکنیم و ترتیبی بدهیم که بین خود روحانیون اختلافاتی بیفتد و اینها خودشان از پس خمینی بر می آیند و خمینی را بدون جهت پایین ترتیب بزرگ نکنیم، روحانیون با عقاید افراطی او اکثراً مخالف اند.

سؤال : این زمان مصادف است با آغاز اعلام آن ۶ اصل انقلاب .

آقای قدر : بله حادثه انقلاب ۱۳۴۲، البته این قبل از خرداد ۱۳۴۲ است که آن تظاهرات شد.

سؤال : یعنی دو سال یا یکسال و نیم قبل از این مرحوم پروجردی مرده بود.

آقای قدر : بله بله.

سؤال : و در نتیجه مرجع مطلق وجود ندارد.

آقای قدر : ولی خوب شریعتمداری درایران مرجع بود.

سؤال : شریعتمداری اینجا.

آقای قدر : خوانساری هم.

سؤال : خوانساری نه، آن آیت الله که در نجف بود و حالا اسمش از یادتان رفته.

آقای قدر : خوئی بود در نجف و شریعتمداری در تهران.

سؤال : خمینی در این زمان از نظر موضع روحانی و هیر آرشی (Heirarchy) روحانی در مقایسه با شریعتمداری در کجا قرار میگرفت .

آقای قدر : اصلاً " آیت الله هم نبود حجت الاسلام بود، چه باینکه آیت الله عظمی بشود و فقط يك آخوندی بود. مراحل روحانیت را شما البته بهتر از من میدانید آنها هم يك دانشی میخواهد که مرحله بمرحله برود بالا و باید يك چیزهائی بنویسند و کارهائی بکنند و چیزهائی نشان بدهند که مرتبه بگیرند. این حجت الاسلام بود ولی آدم زبان باز و خشن و از تمایلات مستمعین همیشه استفاده میکرد، یعنی آن چیزهائی را می گفت و به آنجا هائی حمله میکرد که مردم با آن موافق بودند. خشونت ما را میکشید به وسط، ظلم ما را، بازارها هم بيك ترتیب ناراضی بودند و میخواستند از این بهره برداری بکنند، در نتیجه ملاکین از يك طرف ناراضی بودند، او آنچه را که شنودگانش مایل بودند بشنوند میگفت. همه با ساواک

مخالف بودند و در این شکی نیست. اصولاً در همه جای دنیا همه با پلیس مخالف اند، بخصوص که پلیس مثل دستگاه امنیت ایران خشونت هم بخرج بدهد و طبیعی است که يك عده خانواده هائی هستند که از خشونت آسیب می بینند و این آسیب دیدگی آنها پخش میشود بین اطرافیانشان و گروههای مخالف زیاد میشود یعنی هر چه که مردم می شنوند همه مخالفت است. حالا وقتی که او باین دستگاه حمله بکند همه یکصدا با او پشتیبانی میکنند، او از این چیزها استفاده کرد.

سؤال : ببخشید شاید يك سوال دیگر که شاید روشن تر بشود: در این زمان شما هیچ آگاهی داشتید و آیا این مطلب صحیح است که خمینی با عوامل فدائیان اسلام و غیره مرتبط بوده باشد.

آقای قدر : بنده هیچ نمیدانستم. دستگاه امنیت اینرا میدانست. من چون در تماس نبودم و کاری بکار نداشتم. در جریان کار نبودم ولی دستگاه امنیتی کاملاً مستحضر بودند و بخصوص ما فقط تنها چیزی که میدانستیم این بود که از طرف بختیار پیام هائی از طریق سید موسی صدر و اینها برای خمینی میرسید. و حتی پولهای هم از این طریق میآمد که بعداً مفصل راجع به آن صحبت میکنم تا اینکه سید را میگیرند میآورند تهران. البته سید دو باره يك سری مطالب زننده علیه اعلیحضرت و علیه دستگاهها گفته بود دستور بازداشت او صادر میشود که منجر بآن پلوی تهران میشود و در این پلوا مرحوم پاکروان خیلی تلاش کرد که این پلوا را با مسالمت آرام بکند و خیلی تلاش کرد ولی متأسفانه يك عده از عوامل و افسران تند رو در ارتش که آنروز مصدر کار بودند آنروزها مرحوم سپهبد اوپسی و خسروداد اینها خشونت خیلی زیاد بخرج دادند و يك عدهای حدود هزار نفر در بازار کشته میشود و آشوب را سرکوب می کنند.

سؤال : ببخشید این را همه. البته بیشتر کسانی که آدم آنها را می شناسد می گویند (در آن موقع نخست وزیر آقای علم بود) آنچه گفته میشود اینست که اعلیحضرت خودشان خیلی محتاط بودند در این زمینه که خیلی خونریزی نشود و آقای علم به اعلیحضرت گفتند که : من مسئولیت تمام جریان را بعهده میگیرم و دستور علم بوده که بشدت جلوی این عوامل گرفته بشود و حتی میگوید که خودشان این دستور راداده و رفته و خوابیده اند شما چیزی در این پاره میدانید ؟

آقای قدر : بله عرض کنم که بنده میدانم که دستور از طرف مرحوم علم صادر شده بود ولیکن دستگاههای نظامی مملکت تا شخص اول مملکت و فرمانده کل قوا یعنی اعلیحضرت امری صادر نکنند بطور قطع نه اوپسی و نه خسروداد وارد عمل نمیشدند یعنی بصرف گفته علم آنها این کار را نمیکردند البته ممکن است که علم محرك اعلیحضرت در این مورد بوده کما اینکه محرك اعلیحضرت را میشود گفت کیا هم بوده اند. سپهبد کیا چون کیا هم یکی از مخالفین ساواک بود و میشود گفت از مخالفین حقیر بعلت اینها بیشتر منافع شخصی خود شانرا در نظر میگرفتند تا منافع عمومی مملکت را. او برای اینکه ساواک را خراب بکند میگفت نه آقا باید بنزیم و باید چیز بکنیم و عوامل بختیار در ساواک جلوی این کارها را میگیرند که بعداً همین باعث شد که درد سری برای ساواک درست بشود و همانطور که فرمودید ممکن است نظر علم بوده ولی امر اعلیحضرت لازمه شروع کار بوده. منتهی اعلیحضرت بهیچوجه فکر نمیکردند که وضع باین صورت در بیاید. اصولاً مرحوم خسروداد يك افسرخشنی بوده. افسر فوق العاده خوبی بود. یعنی افسر بتمام معنی بود ولی از امور سیاسی چیزی سرش نمیشد یعنی افسر عامل اجرائی فوق العاده خوبی بود. مثلاً در

حوادث دانشگاه که فرمانده گردان چتر باز بود حمله کرد بدانشگاه میلیونها خسارت هوسائل دانشکده فنی وارد شد صرف نظر از يك عده شاگرد های دانشکده فنی که کشته شدند، در صورتیکه بکلی این عمل زائد بود و ژننده بود يك عده محصل را که يك جائی جمع شده‌اند پروند بزنند و داغان بکنند و بکشند و تمام دستگامها را از بین ببرند. برای منطقه جنگی البته افسر باید این کار را بکند ولی دانشگاه و یا بازار که منطقه جنگی نبود. میدانید چند تا اتومبیل آب پاش بهتر میتواندست کار را و سر و صدا را بخواهاند تا اینکه باین صورت برخورد بشود در هر صورت.

سؤال : در این موقع که میفرمائید دکتر فرهاد رئیس دانشگاه بود؟

آقای قدر : بله. در هر صورت آنروز حالت فوق العاده بود و ما همه در مدت ۲۴ ساعت در ساواک ماندیم و بعد هم که آشوب خاتمه پیدا کرد سید را گرفتند و داستان بالاخره معلوم است که مرحوم شریعتمداری که حالا نمیدانم چه بگویم در مورد او، از روی ضعفش و از روی فرصت طلبی خواست از این فرصت استفاده بکند و خمینی را بیاورد در دار و دسته خودش، مرتبت او را برد بالا که از مجازاتش صرفنظر بشود و جلوگیری بشود. داستان خمینی که معروف است که رفت به ترکیه، آنچه که مربوط باین داستان فعلی است ساواک است که کیا گزارشی تهیه کرد که این افسرها و مدیرکل هائی که آنجا هستند همه عوامل بختیار اند و اینها با بختیار در ارتباط اند و این تشکیلات را بختیار بوجود آورد و حوادث را او بوجود آورد. در وهله اول البته اعلیحضرت اقدامی نمی فرمایند ولی خوب نسبت بدستگاه بدبین میشوند و در این نظر بودند که پیشنهاد بشود که این تشکیلات و حوادث را عبدالناصر بوجود آورده و پول فرستاده پاینجا، البته پول میفرستاد ولی نه آنرا که ساواک گرفته بود و این بلوا را پپا کرده‌اند. این مطلب صحت نداشت و این حوادث در نتیجه نداشتن کاری خود دستگامها اتفاق افتاد و بر اثر اشتباهاتی که شد و الا آن حوادث را میشد بدون خونریزی جلوگیری کرد و اصلاً" خمینی را هم بزرگ نکرد. بهرحال برای اینکه این مطلب را بیندازند بگردن عبدالناصر به ساواک دستور داده شد که ترتیب بدهند باین نحو و آنوقت هم رسم بود و از بیروت مرتب پول میآوردند تهران، دلار تهران يك خورده گرانتر بود از بیروت و در بیروت طلا گرانتر از تهران بود. از آن طرف دلار میآوردند و از این طرف طلا میبردند قاچاقچی ها این کار را میکردند با ماه مورین گمرک هم زد و بند داشتند و يك چیزی می گرفتند و رد می کردند و اصولاً" ورود دلار ممنوع نبود. یکی از دلایها یا صرافهای بیروت که دفتری هم در سوریه داشت اسمش هم کاملاً" خاطرهم هست بنام عبدالهادی عیاجی که صراف بزرگی بود. این يك میلیون و اندی دلار بوسیله عواملش فرستاده بود تهران این را در فرودگاه تهران میگیرند و میگویند که آی عبدالناصر پول فرستاده و مردك را میگیرند و محکوم میکنند به اعدام و بلافاصله دادگاه نظامی . البته خوب بعداً" پاکروان وساطت می کند که تحفیف میدهند به حبس ابد و پول را هم میگیرند که بله این پول را عبدالناصر فرستاده و پولهای قبلی همینطور بوده و بالاخره داستانی در این مورد میسازند برای خوردن تبلیغاتی رادیو تهران و مورد استفاده قرار میگیرد و بعد هم دستور میدهند که مدیر کل های ساواک را عوض کنید و بفرستید پروند بیرون اصلاً". امجدی را میفرستند بعنوان تعلیمات زبان، البته قبل از ما پاکروان را هم قبل از این داستانشا، البته فراموش کردم که این مطلب را عرض کنم. قبل از اینکه این حوادث اتفاق بیفتد علوی کیا میروید به اروپا و چون علوی کیا مورد توجه بود.

سؤال : علوی کیا معاون بود.

آقای قدر : بله معاون و قائم مقام پاکروان شده بود و عرض کردم که با بختیار ارتباط داشت ولی همیشه جزء گروه خودش را داخل نمیکرد. در نتیجه وقتی بختیار عوض شد، البته از آن گروه هم یک عده فقط رفتند. پاشائی بازنشسته شد و رفت ولی دار و دسته عالیخانی و تاج بخش و اینها خیلی وضعیتشان بهتر شد یک مرتبه آمدند و وزیر شدند و سفیر شدند از درجات، یعنی اینها کارمند های جدیدالاستخدام بودند. علوی کیا در یکی از مسافرتهاش بطور محرمانه با بختیار ملاقات میکند. غافل از اینکه این ملاقات از دید مأمورین مخفی نمی ماند و این گزارش میرسد. پاکروان از آنجا که کمتر در کارهای امنیتی دخالت میکرد، یعنی اصولاً متنفر بود از این مطلب، باید حقیقت مطلب را گفت. کارهای امنیتی را معمولاً علوی کیا که شرفیاب میشد بعرض میرساند. علوی کیا هم شرفیاب میشد. در این شرفیابی ها ضمن اینکه گزارش هایش را میدهد اعلیحضرت میفرمایند خوب بختیار در ژنو چه گفت علوی کیا رنگ و رویش را می بازد و دستپاچه میشود که خوب روشن میشود که این گزارش صحیح بوده. گزارش داده بودند که در چه مسائلی مذاکره کرده، او تمام اینها را تکذیب میکند ولی میگوید که: من برحسب تصادف در هتلی که بودم با بختیار ملاقات کردم و برخورد کردم و ملاقاتی نبود و برخورد بود. اعلیحضرت خیلی عصبانی میشوند و آرام را احضار میکنند و می فرمایند که اینرا بفرستید بعنوان وابسته مطبوعاتی به آلمان.

سؤال : آرام وزیر امور خارجه.

آقای قدر : بله، آرام وساطت میکند که صحیح نیست که ما قائم مقام معاون نخست وزیر را وابسته مطبوعاتی بکنیم، بالاخره با وساطت ایشان بعنوان مستشار میرود به آلمان و ۲۴ ساعته هم میرود. برای اینکه اعلیحضرت همیشه اینطور فکر میکردند و سلامت نفس پاکروان را حمل بر ضعفش میکردند و می گفتند که در این موارد امنیتی ضعیف است. فردوست را آوردند و گذاشتند قائم مقام پاکروان بعد هم حوادث ۱۵ خرداد که اتفاق افتاد از این اسلحه علیه پاکروان کیا استفاده کرد و فردوست هم سکوت کرد. چرا فردوست سکوت کرد؟ برای اینکه برای فردوست حتم بود که اگر پاکروان را بردارند او میشود رئیس ساواک در صورتیکه اعلیحضرت نظرشان روی نصیری بود. خوب بعد از اینکه مدیرکل ها را فرستادند بفاصله یکی دو ماه هم پاکروان شد وزیر اطلاعات و نصیری شد رئیس ساواک.

سؤال : این حالا سال ۱۹۶۴ است ؟

آقای قدر : بله سال ۱۹۶۴. مدیرکل ها را هم عرض کردم که همه رفتند قبل از این حوادث وقتی که بختیار رفت فردوست که بعنوان قائم مقام آمد و علوی کیا رفت اعلیحضرت مأموریت دادند به فردوست که ساواک را تصفیه کنید و افسرهائی که طرفدار بختیار هستند همه را رد کنید. فردوست از این مطلب استفاده کرد و کسانی که مخالف با خودش بودند از دستگاه پاک کرد. بنده هم هیچوقت با فردوست آشنائی نداشتم اولین مرتبه دیدمش ولی روی سوابقی که من داشتم خیلی بمن نزدیک شد حتی در آن کمیسیون تصفیه بنده شرکت داشتم و معاونین دستگاه هم شرکت نداشتند و بعضی از همانجا رد شدند و رفتند بیرون ولی در این تصفیه ما زیاد دست به ترکیب عواملی که طرفدار بختیار بودند نزدیم. (پایان نوار ۲ ب)

شروع نوار ۲ الف

آقای قدر : بله همانطور که عرض کردم در آن تصفیه عوامل بختیار زیاد دست کاری نشدند. اینها بودند ولی در مرحله دوم که داستان شورش خمینی به وقوع پیوست بطور کلی اعلیحضرت فرمودند که مدیرکل ها پروند. فردوست بمن گفت اگر شما نمی خواهید پروید من شما را نمی فرستم و نمی گذارم که بروی و بعرض میرسانم که شما ارتباطی با بختیار نداشتید و نه تنها ارتباط نداشتید بلکه جزو کسانی بودید که بختیار کنار گذاشته بود. گفتیم نه اگر موافقت بکنید چون خاطر اعلیحضرت از این دستگاه رنجیده است و ممکن است که بعد یک اتفاقی بیفتد و حمل پراین بکنند که ارتباطاتی هست لذا برای راحتی خیال ایشان بهتر است که من یک مدتی بروم بیرون و بعد هم آنجا استراحت میکنم. آنجا کار سبکتر از تهران است. در هر صورت بنده آمدم به بیروت و آنجا متوجه شدیم که آن شخصی که عرض کردم پول آورده بود به تهران این را محکوم به اعدام کرده اند. گو اینکه با وساطت پاکروان، خوب میدانستیم که مطلب بکلی ساختگی بوده و او فقط عامل قاچاق پول بوده. با وساطت پاکروان این شخص یک درجه تخفیف گرفت و محکوم به حبس ابد شد و بعد هم مجدداً اقدام کردیم و بعد از یکسالی آزادش کردند که آمد بیروت و مطلب تمام شد. موضوع در این بود که اعلیحضرت نسبت به پاکروان همیشه اینطور فکر میکردند که آدم ضعیفی است برای این کار و دو سه ماه بعد از این جریانات عوض شد و شد وزیر اطلاعات و رفت و نصیری بجای او آمد و رئیس سازمان شد. نصیری یک سرباز مطیع و فداکاری بود از نظر فرماندهی نقاط ضعیفی داشت و زیر دستها کنترل کار را از دستش می گرفتند. در حقیقت آنچه که در ساواک اتفاق افتاد با ریاست نصیری بدست دیگران انجام شد. دیگران بودند که این کارها را می کردند. البته او نتیجه کار را میخواست و امر اعلیحضرت را بی چون و چرا اجرا میکرد یعنی مطلقاً مثل یک اسب درشکه که دو طرف را بسته باشند هدف را میدید و اینکه اعلیحضرت گفته اند که این کار را بکن آنرا باید بکنند. متأسفانه این طرز ریاست و فرماندهی موجب میشود که یک سری اشکالات و یک سری اشتباهات بشود که اینها پالمال به ضرر است. اگر یک رئیس باشد که مقاومت بکند و بگوید که قربان اینطور نباید بکنیم این بسیار مناسبتر و مفید تر است از نظر عمل بطور مثال عرض میکنم موقعی که بنده مدیر کل بودم داستان تجزیه خوزستان پیش آمده بود و عبدالسلام عارف تحریکاتی میکرد. رئیس جمهور عراق بود. که یک عده از ایرانیهای عرب نژاد خوزستان را استخدام کرده بودند و اینها میرفتند به بغداد و با عبدالسلام عارف ملاقات می کردند و پولهایی می گرفتند و آمدند و تشکیلاتی دادند. پرحسب تصادف یکی از ماهورین ما از بصره اطلاع داد که معلمینی که در مدرسه عراقیها در خرمشهر هستند اینها با سازمان امنیت عراق در تماس اند ولی خوب کار داخل خوزستان بما مربوط نبود یعنی حق نداشتیم که دخالت بکنیم. ماهورین اسرائیلی هم بما کمک کردند و اطلاعات وسیعتری بما دادند. اعلیحضرت فرمودند که این را بهیچ کس شگوشید و همان دستگاه اداره بکنند. پاکروان هم طبق امر اعلیحضرت میگوشید خود شما باید این کار را بکنید و به اداره امنیت مطلقاً اطلاع ندهید و آن موقع رئیس قسمت امنیت از این جریان بی اطلاع بود.

سؤال : این در زمان پاکروان است که رئیس امنیت داخلی امجدی بود.

آقای قدر : بله. بعد هم ما با کمک اسرائیلی ها توانستیم عوامل اینها را بشناسیم و فعالیتشان را بدانیم و کابینه آنها را بشناسیم. نخست وزیر آنها یک شخصی بود بنام زکریا آل محی الدین و یک عده از

وزراء و با مقامات اسرائیلی یکی از وزراء آنها را آوردیم به تهران و جریان را باو گفتیم که شما در یک چنین تشکیلاتی هستید. البته عوامل اسرائیلی دو نفر از ضعیف ترین افراد کابینه را معرفی کردند که تحت تاثیر واقع بشوند و بتوانند با ما همکاری بکنند. با کمک اسرائیلی ها، بنده باید اینرا بگویم، این شخص را تربیت کردیم و فرستاد یمش آنجا که در جلسات هیئت دولتشان شرکت می کرد و همراه خودش فرستنده داشت و تمام اطلاعات کابینه میآمد به بیرون و ضبط میشد و چندین مرتبه اعلیحضرت به پاکروان فرمودند که اینقدر ضعف نشان ندهید و این ها را بگیرید. ما از پاکروان درخواست می کردیم که بعرض برساند که مطلب هنوز آماده نیست برای این کار و اگر ما این ها را بگیریم ریشه هایشان که هنوز هست و ما باید سعی کنیم که تمام اینها را گیر بیاوریم و باید ترتیبی بدهیم که وقتی که دستور دستگیری اینها داده میشود آنها فرار نکنند والا به محض اینکه یکی از آنها را بگیرند بقیه میتوانند، با قایق های خودشان که با آن بلم میگویند، سوار بشوند و بروند آنطرف مرز و مطلب تمام بشود، اینست که ما باید دقیقاً از کار اینها مستحضر بشویم که کی هستند و کجا هستند و در عرض ۲۴ ساعت چه وضعی دارند که ما همه آنها را بتوانیم در عرض ۲۴ ساعت دستگیر کنیم و از دستمان فرار نکنند یا اگر فرار میکنند عده کمتری باشند.

سوال : اینها اتباع ایرانی بودند؟

آقای قدر : بله ایرانی هائی بودند که عرب زبان بودند و خودشان را بیشتر عرب می دانستند. بنده در این خلال عوض شدم و آمدم به بیروت و بعد این ها را گرفتند و اعلیحضرت فشار آورده بودند. عده زیادی هم فرار کردند ولی آن زکریا آل محی الدین و هیئت دولتش را گرفته بودند. حالا میخواهند اینها را محاکمه بکنند، آن چنان رفتن من سریع بود که مدیر کل بعدی که معاون بود در جریان امر نبود و اینها نمیدانست چکار باید بکنند. فردوست تلگراف کرد و من آمدم تهران و گفتم از اینها چه دارید؟ گفتیم صندوقهای رمز را باز بکنید و نوارها را در بیاورید بعد این ها را محاکمه کردند و همه محکوم شدند و چند نفر از آنها اعدام شدند و بقیه تخفیف گرفتند و گذشت، غرض از عرض این مطالب این بود که رئیس سازمان نمی توانست بموقع بعرض برساند، البته گرفتن اینها موقعی بود که پاکروان رفته بود و نصیری رئیس شده بود. یا بطور مثال مثلاً در هر دستگامی یک عده موافق و مخالف هستند ما یک سری فعالیتهائی در تهران می کردیم با مقامات اسرائیلی که آن موقع هنوز اداره ضد جاسوسی تشکیل نشده بود و کار های ضد جاسوسی را چون در داخل سفارتخانه ما بود اداره دوم می کرد. ولیان که آن موقع سرگرد بود و رئیس اداره آسیای مرکزی بود آمد و بمن اطلاع داد که ما چند تا از ما مورین افغانستانی سفارت افغانستان را در اختیار داریم و اسرائیلی میگویند که اینها دارند سفارتخانه های عربی را از مدارکش عکسبرداری می کنند و ما چرا نسبت به افغانستان نکنیم چون افغانستان سر جریان رودخانه میروند، آن موقع موضوع بسیار حادی بود، اختلافاتی بود و هیئتی میآمد و می رفت و میخواست به بینند که چقدر به ایران آب بدهند و چه ندهند و ما میتوانیم که از میزان آبی که دولت آنها بما میدهد مستحضر بشویم و چون نظر اعلیحضرت اینست که در جلسه آینده این مطلب حل و فصل بشود و بسته بشود ما بعرض برسانیم که اینها تا چه حد موافقت دارند و ما اینرا از روی اسناد و اینها گیر بیاوریم. گفتند با اسرائیلی ها تماس بگیرید و ما هم گرفتیم و بالاخره گفتند انجام این کار آسان است و ما بسهولت این کار را انجام دادیم یعنی منشی سفیر یک عده را دعوت کرد. البته قبلاً یک عده از دوستانش رفته بود آنجا، دوستانی

که بصورت ظاهر دوست اند رفته بود آنجا و رمز صندوق سفیر را گیر آورده بود. ما مورین متخصص این کار و بعد یک شب اینها را دعوت میکند بمنزلش. یعنی آن شبی که هیت افغانی آمده بودند که همه مدارک آنها توی صندوق های سفیر بود. صندوق را باز می کنند. این همه را دعوت میکند بمنزل خودش و قبل از آن هم با طرح قبلی تمام باغیان و دربان سفارت را عوض کرده بودیم. یعنی باین ترتیب که اینها را باستناد شرکت در مواد مخدره دستگیر کردند و سفارت افغانستان مجبور شد یک عده دیگر را استخدام بکند. ما یک عده حاضر را معرفی کردیم و اینها رفتند به سفارت و از توی اینها دو نفر را انتخاب کردند یکی راننده و یکی هم دربان و باغیان. در نتیجه آن شب سفارت در اختیار ما بود و مدارک را در آوردیم و در این مدارک بود که تا ۲۸ فوت مکعب در ثانیه موافقت بکنید. ما بعرض رساندیم و بموقع هم از آن استفاده شد و همین مطلب هم بسته شد. فتوکپی این مدارک را که من گرفته بودم خوب می بایستی اصل مدارک را فوراً برگردانیم. شبانه می بایستی که فتوکپی گرفته شود و اسناد به محل خودش برگردد. در غیاب ما آن کسانی که سرپرستی میکردند بعرض رساندند که بله قدر اشتباه کرده و نوشته زیر این پرونده که: آقای ولیان فوراً بعرض برسائید.

سؤال: زیر پرونده اصلی.

آقای قدر: حالا چه کرده بودند. روی آن پرونده که بنده عکسبرداری کردم این را پر دا شتند و نوشتند و خط مرا هم تقلید کردند و بعد عکسبرداری کردند دوباره و گذاشتند آنجا. ما را خواستند که شما در پرونده سفارت افغانستان چنین چیزی نوشته اید. گفتیم که شما این پرونده را بیاورید. پرونده را که آوردند گفتیم این که عکسبرداری است آن اصلی که من نوشتم کجاست. گفتند آن در سفارت افغانستان است. گفتیم بله آن در سفارت افغانستان است و لیکن آنچه که در سفارت افغانستان است من چنین چیزی را زیرش ننوشته‌ام. این خط خط من نیست و این امضاء هم امضاء من نیست شما اگر اعتقاد ندارید خط شناس از وزارت دادگستری بیاورید و به بینید که این خط خط کیست. بهرحال مطلب روشن شد. بهر صورت منظورم اینست که این اتفاقات در داخل ساواک می افتاد و مغز متفکری که بتواند این مسائل را تشخیص بدهد که مسائل ساختگی است یا حقیقی وجود نداشت. این را بعنوان مثال عرض کردم.

سؤال: این در چه سالی بود و شما بعنوان سفیر آمید بیروت.

آقای قدر: بنده عرض کردم که بعنوان مستشار رفتم تا اینکه قبلاً بعرضتان رساندم که در جریان توطئه که علیه جان اعلیحضرت بود آنجا مقامات فرانسوی بما اطلاع دادند که چنین چریائی هست و بنده بعرض رساندم به نصیری تلگراف کردم. چون مسائل ما مدرن نبود تلگراف بدلائلی دیر رسید بدست نصیری و موقعی رسید که اعلیحضرت در فرودگاه تشریف داشتند.

سؤال: در فرودگاه برای حرکت؟

آقای قدر: بله. ایادی همراه اعلیحضرت بود و یکی از کارندهای سفارت امریکا اولین استاپ (Stop) اعلیحضرت در فرانسه بود و بعد می‌آمدند به امریکا. تصمیم می گیرند در بیروت هم پیاده بشوند.

هواپیمای شخصی نبود هواپیمای پان امریکن بود و استاپ داشت در آنجا ما تقاضا کرده بودیم که اعلیحضرت از هواپیما پیاده نشوند. اعلیحضرت وقتی تشریف می‌آوردند آنجا وقتی هواپیما می‌نشیند، نگاه میکنند که گارد تشریفاتی گذاشته اند. البته من همه اقدامات امنیتی را کرده بودم که اگر بدلیلی اعلیحضرت پیاده شدند خطری متوجه نباشد. یادم هست که دیبا سفیر بود در دمشق و چون در لیست نبود ما مورین نمی گذاشتند بیایند در اطاق تشریفات. اعلیحضرت بمن فرمودند که اقلاً "بگذارید او بیاید تو."

سؤال : اینرا خود اعلیحضرت بشما گفتند .

آقای قدر : پله متوجه بودند چون وقتی تلگراف را نشان داده بودند نصیری به اعلیحضرت در فرودگاه، اعلیحضرت فرموده بودند چرا؟ او گفته بود چاکر نمیدانم و این تلگراف را قدر داده وقتی هم که آنجا رسیدند وقتیکه می‌بینند که گارد تشریفاتی است پیاده می‌شوند، خسرو داد و ایادی همراه اعلیحضرت بودند. خوب کسی را نمی گذاشتیم بیایند تو نه مخبرین و نه هیچکس دیگر فقط دو نفر مال رادیو تلویزیون ایران بودند اینها فیلمبرداری میکردند. یکنفر را دیدم که در گوشه ایستاده من به کارمند سفارت گفتم این کی هست، مراقب این باشید، برگشت و گفت که آقا من خسرو داد هستم، گفتم ببخشید شما را نمی شناسم شما خیلی از ما جوانتر هستید و دوره‌های بعد آمدید که من نمی شناختم شما را. بعد اعلیحضرت فرمودند که بگذارید دیبا بیاید تو، او آمد و اعلیحضرت تشریف بردند به پاریس و بعلی آنجا به ایشان چیز کرده بودند. سفر اعلیحضرت به امریکا هم بدلائلی متوقف شد. اعلیحضرت از پاریس برگشتند و رفتند به تهران و آن حوادث روز ۲۱ خرداد در کاخ مرمر اتفاق افتاد و بعد اعلیحضرت فرمودند که این خبر را قبلاً قدر بما داد.

سؤال : که مرجع آنها فرانسوی ها بودند.

آقای قدر : پله ما اصلاً اطلاع نداشتیم آنها بما گفتند که محصلین ایرانی در اروپا يك توطئه علیه اعلیحضرت کرده‌اند و در این مسیر ممکن است سوء قصدی اتفاق بیفتد و توصیه کردند که اعلیحضرت در بیروت پیاده نشوند و من هم عین این جریان را نوشته بودم و حتی گفتم که منبع خبر که هست و چه هست و چطور شد. ما در بیروت و در اغلب کشورها آلمان و ایتالیا و فرانسه و انگلیس و امریکا تبادل اطلاعات داشتیم، ترکیه و پاکستان هم بودند. بعد که فتوحی که بان دلیل احضار میشود، یعنی مقامات لبنانی درخواست کردند که برود، من در آنجا کار دار شدم و دو سالی هم که کار دار بودم بتدریج روابط را درست کردیم و تهران بخصوص اعلیحضرت روی مندرجات جرائد خیلی حساسیت داشتند و بیروت هم از نقاطی بود که جرائد آن از هر کجا پول میگرفتند و بدترین حملات را میکردند و یکدفعه در جرائد آنجا خیلی هتاکي کرده بودند اعلیحضرت فرمودند که بگوئید اگر نمیتوانند جلوییش را بگیرند ما سفارت را ببندیم. من جواب دادم که این طرز کار نیست البته، اینرا نسبت بهمه می‌کنند و تنها رهبر ایران نیست، آنجا هرچه پول از هرجا بگیرند بهمان ترتیب عمل میکنند و صحیح هم نیست که ما پول بدهیم چون بهرکس پول بدهیم این همینطور يك عده دیگر هم مستحضر میشوند و ما که نمی توانیم تمام جرائد را در لبنان تغذیه بکنیم. بیش از صد روزنامه و ماهنامه و مجله در لبنان هست، اجازه بفرمائید که ما بيك نحو صحیحی عمل بکنیم. دستور دادند که شما طرح بدهید من هم طرح دادم، چون ما می‌بایستی با

مقامات لبنانی با زبان خودشان عمل بکنیم یعنی پایین ترتیب که اول باید بگوئیم که نمی گذاریم ایرانی ها بیایند به اینجا و میوه های شما را نمی خریم. هواپیمای شما را نمی گذاریم بیاید. با لبنانی وقتی با پول معامله بکنید یعنی خسارت مالی باو وارد بشود تسلیم میشود این تنها راه حل است و ایشان موافقت کردند با این طرح پنج ماده و ماده اولش این بود که قبل از عید معمولاً میوه از بیروت میآید به تهران سیب و پرتقال. به آنها اخطار کردیم که اگر جلوی روزنامه هایتان را نگیرید ما نمی گذاریم میوه شما به ایران بیاید. اعتناء نکردند. از ۱۵ اسفند تمام کامیونهای حامل میوه را در قصر شیرین جلوی را گرفتند هرچه تماس گرفتند. تمام میوه ها آنجا گندید و بالاخره نگذاشتند بیاید به معاون وزارت خارجه لبنان که شما باید اقدام اساسی بکنید برای اینکه ما نمی گذاریم ایرانی ها به بیروت بیایند. اگر خاطرتان باشد شب عید نوروز معمولاً چند هزار ایرانی می آمدند به بیروت. اینها باز هم اعتنائی نکردند و شب عید ایرانی هائی که می خواستند بیایند روی گذرنامه آنها مهر میزدند که به لبنان نباید بروند هرکس به لبنان میرفت میبایستی در برگشت توضیح دهد که چرا بخلاف رفتار کرده است. خیلی ناراحت شدند چون آنها هتل هایشان را آماده کرده بودند برای توریست های ایرانی. آنها گفتند آقا این طرز دوستانه نیست. گفتیم آقا مگر شما دوست هستید با ما؟ اعمال شما دوستانه نیست. شما باید اقدام بکنید و الا یکماه دیگر هواپیماهای شما را هم نمیگذارند به ایران بیاید و آنها منافع خیلی زیادی از نظر هوایی داشتند بعلاوه اینکه آنها هفته ۷ پرواز میدل ایست داشتند و سه پرواز تی ام ا داشتند پانجا و بار و مسافر می آوردند و هواپیماهای ما هفته ای سه روز از بیروت پرواز میکرد. یعنی از بیروت مسافر نمیگرفت و میآمد فرودگاه می نشست و گاهی هم اور فلایت (Flight Over) میکرد. باز هم اعتنائی نکردند و هواپیمای میدل ایست را روز ۲۸ فروردین از روی فرودگاه تهران برگرداندند. هرچه خلبان خواسته بود اجازه نشستن بگیرد اجازه ندادند. آنها دیدند که نه با این ترتیب نمیشود. بعد شمعون رفت به تهران و مذاکره کردند و قرار شد که مدیران جرائدی که به اعلیحضرت چیز کردند طبق قانون خودشان که در مورد ما عمل نمیکنند ولی در مورد مصر عمل میکردند محاکمه بکنند ولی اینها نمی توانستند از ترس مصریها این کار را علناً بکنند. بعد اینها را محاکمه کردند. یکی از مدیران جرائد کمال جنبلات بود. خوب او را که نمی توانستند بگیرند و همه آنها را هم که گرفتند محکوم شدند به ۱۵ روز زندان. یکماه زندان. ده هزار لیر خسارت و کمال جنبلات خودش وزیر کشور بود و او را نمی توانستند کاری بکنند. سر دبیر روزنامه را محاکمه کردند و از تمام جریان یک نسخه گزارش آنها بما دادند که فرستادیم بتهران. البته قبل از اینکه گزارش برسد بعرض رساندند که غیرممکن است که چنین کاری کرده باشند ولی وقتی که اینها آمد و اعلیحضرت دیدند مجاب شدند که لبنانی ها کاری کرده اند و مسافرت شمعون هم پانجا مؤثر بوده و بالاخره تصمیم گرفتند مجدداً رابطه برقرار بکنند و نظر اعلیحضرت این بود که من در آنجا سفیر بشوم ولی خوب آقای زاهدی آقای منوچهر ظلی را کاندید برای این کار کرده بودند. آقای ظلی آمد و من هم بایشان تحویل دادم و من هم سفیر شدم در اردن که مصادف شد با روزی که جنگ اعراب و اسرائیل شروع شد یعنی در ۵ ژوئن ۱۹۶۷ که بنده با هواپیمای اردنی رفتم. حالا از بیروت باید بروم به اردن. هواپیما بعد از یک چرخه که زد آمد دوباره بیروت نشست و معلوم شد که آنروز هواپیماهای اسرائیل فرودگاههای عمان و قاهره را زده اند و برای اینکه هواپیماهایشان سالم بماند دستور داده اند که هواپیماهای آنها بروند به فرودگاههای خارج. بنده رفتم و آنشب خودم را به عمان رساندم.

سؤال : با اتومبیل .

آقای قدر : به با اتومبیل و صبح با ملك حسين ملاقات کردم که او بالاچار وارد جنگ شده بود و ارتش اردن بکلی متلاشی شده بود. یعنی اسرائیلی ها بلافاصله فرود گاهای اردن را زده بودند و هواپیماهای آنها را از بین برده بودند و ارتش اردن هم بصورت فرار و پا کامیون های پر از سرباز می آمدند و می رفتند بطرف ازرک که از عمان هم رد بشوند. ازرک قسمت شمال شرقی عمان بود. حتی عمان هم تاهمینی نداشت. ما شب منتظر ورود اسرائیلی ها بودیم. بی بی سی از ۲۴ ساعت قبل خبر داده بود که ارتش اسرائیل در لب رودخانه اردن خوابیده و قاعدتا" چون از لب رودخانه اردن تا عمان پیش از ۵۰ کیلومتریست. مقاومتی هم که جلوی آنها نبود لذا از نظر نظامی اینها نمی پایستی این تپه مهورها را بلا تکلیف بگذارند همانند که بعدها پرايشان يك مركز مزاحمت بشود. و ما منتظر بودیم که ارتش اسرائیل وارد عمان بشود. بنده برای اینکه احیانا" تلفاتی بکارمندان سفارت وارد نشود همه آنها را جمع کردم توی سفارت با خانواده هایشان. ولی بعکس تصور ما ساعت ۱۲ شب بی بی سی اطلاع داد که ارتش اسرائیل ترك مقاومت اردن را قبول کرد و مخاصه ای بین آنها نیست.

سؤال : یعنی در همان ساحل رودخانه ماند.

آقای قدر : به که بنده هیچوقت معنای اینرا تا چند سال بعد نفهمیدم. چون هیچ دفاعی در مقابلشان نبود. هیچ ارتشی نبود و هیچ دلیلی نداشت که آنها نیایند و بعد می آمدند به اردن و پایتخت را می گرفتند و ملك حسين را ترتیبی می دادند که تغییر وضع بدهد و یا عوضش می کردند یا هر چه که می پایستی اتفاق می افتاد. دو سال بعد کتابی را می خواندم که گلوب پاشا نوشته بود. نوشته بود که ما به امیر عبدالله اطمینان داده ایم که شرق رود اردن مشمول وعده بالفور (Balfour) نیست یعنی اینکه تا لب رودخانه اردن جزء وعده بالفور است که اسرائیل می تواند بیاید و اینطرف مشمول وعده بالفور نیست و آنوقت برای من روشن شد که چرا اسرائیلی ها هیچوقت از آنطرف رودخانه اردن آنطرف تر نرفتند بعدها فلسطینی ها آمدند و آن تپه و مهورها را گرفتند و آنجا شد لانه های عملیات فلسطینی ها علیه اسرائیل .

سؤال : یعنی این تپه مهور هائی است که بین عمان است و اورشلیم.

آقای قدر : به خیلی هم به اسرائیلی ها آزار میدادند یعنی عملیات کماندوئی بود میزدند و فرار میکردند ارتش اسرائیل هم بخاطر اینکه ملك حسين را وادار بکنند که جلوی اینها را بگیرد و ملك حسين هم قادر نبود جلوی اینها را بگیرد هی مرتب حمله میکردند به ارتش اردن و میزدند و تلفات زیاد وارد میشد عمان را بمباران میکردند و سرباز خانه ها را بمباران میکردند و خیلی خسارت و تلفات به آنها وارد میکردند. ظاهرا" يك ارتباطاتی هم بین ملك حسين و خانم گلدامیر در بندر عقبه بود. خلیج عقبه دو بندر دارد آنطرف بندر ایلات که همدیگر را می بینند و این طرف هم بندر عقبه است. آنجا در ویلای ملك حسين کنار دریا يك ملاقاتهائی آنجا دست داده بود فلسطینی ها از مطلب مطلع شدند و عمان را اشغال کردند. نه بصورت ظاهر بلکه در معنی یعنی آمدند تمام عمارات بزرگ عمان را گرفتند. تشکیلاتشان را آنجا پیاده کردند تمام زیر عمان را نهب زده بودند. اسلحه و مهمات آنجا ذخیره کردند و بتدریج قوایشان را رساندند تا ۵۰ هزار نفر. ملك حسين هر اقدامی که میخواست بکنند اتحادیه عرب جلویش را می گرفت و عبدالناصر هم همینطور و نمیگذاشتند. او هم آن موقع جزء متحدین عبدالناصر بود و مانع عمل حاد ملك حسين

میشد. البته در گیری های بین فلسطینی ها و ارتش اردن و پلیس بود ولی این در گیریها هیچوقت بصورت آشکار و مداوم نبود تا اینکه ملك حسين دید که وضع پجائی رسیده که اینها میروند و پاسبانه و سربازها را خلع سلاح میکنند و امنیت شهر را در دست گرفته اند و کنترل عمان در دست آنها است. ارتش را فرستاد که بیایند و عمان را بگیرند بمحض اینکه آمدند زد و خورد در گرفت. با وساطت زد و خورد را متوقف کردند و اینها شرط گذاشتند که ارتش اردن از ۱۵ کیلومتری عمان حق ندارد چلوتر بیاید و اگر بیاید باز آنها پلیس ها را خلع سلاح میکنند. بدلائلی که روشن نبود، حالا یا نظر خود سفیر امریکا بود یا نظر دولت امریکا می خواستند آنجا همیشه این فکر برای امریکائی ها بود که در آنجا يك دولتی بوجود بیاورند که مخلوطی از فلسطینی و اردنی باشد تا به غائله اسرائیل خاتمه داده بشود.

سؤال : یعنی بعبارت دیگر فلسطینی ها بیایند به اردن و آنجا خانه آنها باشد.

آقای قدر: بله، چند تا وزیر از اردن باشد و چند تا وزیر از آنها و دولتی تشکیل بشود. ظاهراً يك چنین ایده ای بود که بعد ها روشن میشود و به ملك حسين توصیه میکردند که از عمل حاد چلوگیری بکنید... ملك حسين مرتباً به امریکائی ها فشار می آوردند که این طرز صحیح نیست و در پایان این کار من پایستی بگذارم و بروم، امریکائی ها ظاهراً البته بطور چسته و گریخته گفته بودند که میخواهید بروید مانعی ندارد و میتوانید امیرحسن ولیعهد را بجای خودتان منصوب بکنید. تا یکروز ملك حسين مرا خواست و گفت به برادرم اعلیحضرت بگوئید که يك چنین حوادثی در اینجاست و من تصمیم دارم که بروم و بگذارم که برادرم اینجا را تصفیه بکند. امیر حسن يك جوان واقعا شجاعی بود، ملك حسين خودش هم بسیار مرد شجاعی است ولی امیرحسن خیلی مرد خوشنامی است و نقطه ضعفی ندارد برخلاف ولیعهد سابق چون برادر بزرگ او اول ولیعهد بود و او آدم نا باب و معتادی بود و یکدفعه صبح در حال مستی با مسلسل میآید سر راه، صبح جمعه بوده که نماز میخواندند در مسجد عمان و جا نیوده در خیابان سر راهش را گرفته بودند هوق میزند که مردم از سرنماز بلند بشوند و آنها بلند نمی شوند و او با مسلسل میزند و چند نفر را میزند و میکشد فوراً جلسه فوق العاده تشکیل میشود و از ولیعهدی خلعش می کنند و از کشور بیرونش می کنند و امیر حسن ولیعهد میشود. امیر حسن يك چنین خواصی داشت و هیچ نوع اعتیادی نداشت و هیچ نقطه ضعف و فسادى نداشت. ملك حسين گفت من میخواهم بروم، جوابی است که آمد بسیار جالب بود.

سؤال : جواب از کجا؟

آقای قدر : از اعلیحضرت که گفته بودند به برادرم ملك حسين بگوئید خارج شدن شما از عمان در این موقع مساوی است با پایان سلطنت خاندان هاشمی. من همیشه فکر میکنم که اعلیحضرتی که يك چنین دستور و توصیه برای ملك حسين میفرستند چرا در آن شرائط حساس خودشان گذاشتند و رفتند و قبول کردند حرف بختیار و امثالهم و دیگران که به ایشان فشار می آوردند و خودشان چرا يك چنین تصمیمی گرفتند. بهر صورت بعد ملك حسين بعد از جواب اعلیحضرت چند روز بعد سفیر را میخواهند و میگویند که راجرز که میآید، راجرز وزیر خارجه امریکا بود آن موقع، او که میآید به اورشلیم باو بگوئید که بیاید به عمان

که با او ملاقات بکنند. سفیر این پیام را میفرستند و جزء این پیام هم اضافه میکنند که شرایط اردن طوری نیست که راجز بیاید به عمان و آنجا یک نفر دیگر را داشتند بنام انکل ژرج، نماینده سی. آی. آی. در آنجا یک شخصی بود بنام ژرج که اگر خاطر تان باشد سفیر امریکا را با دو نفر از مستشارهایش و یک سر کنسول بلژیک را فلسطینی ها گرفتند و اعدام کردند. خاطرتان هست چند سال بعد. اردنیا اسم او را گذاشته بودند عمو ژرج برای اینکه توصیه هائی به ملک حسین میکرد. از آنجا مأمور شد به سودان و در آنجا فلسطینیها او را گرفتند با سفیر، و سفیر و ژرج و سرکنسول بلژیک را که هر حسب تصادف گرفته بودند این سه نفر را اعدام کردند. ظاهراً ژرج پاو میگوید که نه، راجز نمی آید پرحسب توصیه سفیر ما که تشخیص داده که وضعیت امن نیست برای آمدن راجز. قبلاً هم همین سفیر مانع میشد که نیروهای اردن بیایند به عمان، ملک حسین دستور حمله به عمان را میدهد و صبح زود ۵ تیپ که عمان را محاصره کرده بودند حمله میکنند، یعنی ملک حسین به پایتخت خودش حمله میکند. ۸ روز طول کشید تا اینکه پایتخت را گرفت ۱۲ هزار نفر تلفات داشت که بیشتر مردم عادی بودند و بالاخره هم موفق نشد تمام عمان را بگیرد ۲/۴ آنرا گرفت و موافقت کردند که فلسطینی ها از عمان عقب نشینی بکنند و پروند و پروند به کوهستان جرش. جرش در حدود ۵۰ کیلومتری شمال غربی عمان است. بعد از این داستان به سفیر امریکا گفت که شما از مارین (Marine) دم در تا شخص سفیر ۴۸ ساعت وقت دارید که خاک این کشور را ترک کنید یعنی آن تلگراف و این عملیات آن چنان قدرت داده بود به ملک حسین که یک چنین اقدامی کرد و آن سفیر امریکا که حالا اینجا همسایه بنده است و اغلب شبها هم او را می بینم .

سوءال : سفیر اسمش چه بود.

آقای قدر : سمس، هری سمس . شب نوروز پارسل که ما کوکتیل داشتیم شما تشریف ثیاوردید یا تشریف نداشتید او آمد آنجا و اغلب رفقای ایرانی ما را دید و گفت که: ما با هم آنجا بودیم و ما را از آنجا بیرون کردند. با وسامت سفیر انگلیس قرار شد ملک حسین استثنائاً اجازه بدهد که خانواده آنها تا ۱۵ روز بمانند که اثاث را جمع بکنند، هواپیمای چارتر بود و کارمند های سفارت امریکا را همه را برد بطوریکه یک نفر کارمند امریکائی در آنجا نبود و این آقای دین بران (Brown) که حالا رئیس انستیتوی میدل ایست ریسرچ هست، این را از اورشلیم یک هفته بعد با هلیکوپتر آوردند توی اردن نشانند بعنوان سفیر که من نمی دانستم این آقا کی هست و بعد که ملک حسین یکروز ما را خواست به کاخ من دیدم این آقا آنجا هستند، گفتم این آقا کی هستند، گفتند سفیر جدید امریکا، بعد رفتم جلو و سلام و علیک کردیم و گفتم که "ولکام تو دکلاب" (Welcome To The club) این هنوز آن جمله را یادش هست و اغلب می گوید اینجا. بعد در مرحله دوم عملیات که فرماندهی آن با امیر حسن بود، بنده اینجا یک تکه را فراموش کردم که لازم است بعرض برسائیم و آن اینست که در حین زد و خورد جلسه فوق العاده اتحادیه سران عرب در مصر تشکیل شد و عبدالناصر از ملک حسین خواست که بیاید به آنجا، این در حین زد و خورد بود، در حینی است که هنوز ارتش اردن موفقیتی پیدا نکرده در عمان و سه لشکر زرهی سوریه از مرز گذشته آمده تا نزدیکی ازرق به پشتیبانی از فلسطینی ها و عراقی ها هم که آنجا از قبل سه لشکر داشتند که در مفرق مستقر بود، این لشکرها برای دفاع در مقابل اسرائیل بود، آنها هم خواستند از صحنه عقب نشانند، آنها راه افتادند و آمدند طرف عمان و آمدند به جرش. ملک حسین ما را خواست و گفت وضعیت باین ترتیب است و ما ممکن است که پایتخت را از دست بدهیم و ما در نظر داریم که برویم به عقبه و

پایتخت را بپریم بآنجا. این داستان که عرض میکنم قبل از اخراج سفیر امریکا است و من مطالب را مخلوط کردم و شما بدولت خودتان بگوئید که هر کمکی که میتوانند بمان بکنند، بنده بودم و سفیر انگلیس و سفیر پاکستان فقط، سفیر ترکیه و اینها هم نتوانسته بودند بیایند. سفیر امریکا هم نیامده بود.

سؤال : یعنی دعوت شده بود و نیامده بود.

آقای قدر : پله سفراء همه دعوت شده بودند ولی هیچکس جز ما سه نفر سفیر نیامده بود و فرمانده پاکستانی ها که رئیس آن ضیاء الحق، ضیاء الحق در آن موقع در آنجا معاون وابسته نظامی بود، وابسته نظامی ژنرال لیاقت علیخان بود که سرلشکر بود و این سرهنگ بود که بعد سرتیپ شد. آن لیاقت علیخان آمده بود باسفیر پاکستان که شخصی بود بنام چاتاری و سفیر انگلیس، آدمز، بعد سفارت امریکا که اصلاً ارتباط نداشت، مقر خود سفیر امریکا را هم گرفته بودند، آمده بود رفته بود جای دیگر و ارتباطی با اینها نداشت، تلگراف از تهران آمد بلافاصله تلگراف آمد، یعنی بفاصله ۷، ۸ ساعت جواب آمد که به ملک حسین بگوئید با نیروی هوایی دفاع کنید و ترتیبات لازم داده شده ملک حسین از این تلگراف تعجب کرد و گفت ما پیش از دوازده هاکر (Hawker) نداریم و من چطور می توانم در مقابل ۳۰۰ میگ سور و اگر عراقی ها هم وارد بشوند من بتوانم عملی بکنم، گفتیم در هر صورت ترتیبات لازم داده شده، فرمانده نیروی هوایی آنها سرتیپی بود بنام سرتیپ کردی که بعداً سفیر شد در تهران، اینرا ما مور میکنند که با همان هاکرها بلند بشوید و اینها هم بلند شدند و ارتش سوریه را کوبیدند، یعنی ارتش سوریه را در داخل اردن، خطوط پشت سراینها را زدند و در نتیجه پاینها بنزین و مواد تدارکاتی نرسید. تیپ ارپل آمد پشت سر اینها را گرفت، سه لشکر زرمی سوریه در آنجا تسلیم شدند و ۲۹۶ تانک و زره پوش ارتش اردن از سوریه گرفت، چرا این اتفاق افتاد عرض میکنم: در آن موقع حافظ اسد فرمانده نیروی هوایی بود و وزیر دفاع و ظاهراً از سالها قبل ارتباطاتی بود با حافظ اسد و قبلاً خودم در اشتوران در موقعی که در اردن بودم با او ملاقات کرده بودم، موقعی که وزیر دفاع سوریه بود و با ما ارتباطی نداشتند. (پایان نوار ۳ آ)

شروع نوار ۳ ب

آقای قدر: ظاهراً ارتباط با حافظ اسد بوده و در این خلال ...

سؤال : یعنی ارتباط بین ؟

آقای قدر : مقامات امریکائی، یا مقامات اسرائیلی و من نمیتوانم تشخیص بدهم که چطور این ارتباط بوده و به چه وضع بوده ولی ظواهر امر نشان میدهد که این بوده برای اینکه هواپیماهای اسرائیلی روی ارتفاع ۲۰ هزار پا پرواز میکردند، یعنی حافظ هواپیماهای هاکر هانتر اردنیها بودند از بالا.

سؤال : که سوریه ها و عراقیها نتوانند.

آقای قدر : بعد نیروی دریائی امریکا، ناوگان ششم، در مدیترانه حالت آماده باش داشتند، ناوهای هواپیما پر، که اگر مراتب بالا گرفت در گیری های بیشتری خواهد بود... اتاسی در آن موقع رئیس جمهور سوریه بود به وزیر دفاع دستور میدهد که شما پشتیبانی نکنید و می گوید ستاد ارتش ، نیروی زمینی، بدون جهت وارد عمل شده و ضایعات زیادی خواهید داد و من نیروی هوائی را به خطر نمی اندازم و ما نمی توانیم با اسرائیلی ها مقابله نکنیم و از اینها اسرائیلی ها دفاع می کنند. در دمشق زد و خورد بین نیروی هوائی و نیروی زمینی در میگردد. حافظ اسد که قسمتی از نیروی زمینی پا او همکاری میکردند موفق میشود کاخ جمهوری را میگردد و رئیس جمهور را میگیرند، حالا این حوادث دارد در اردن میگردد و در آنجا هم آن حوادث میگردد. حافظ اسد همه را میگردد و اینجا هم سه لشکر آنها تسلیم میشوند. حافظ اسد پیام میفرستد برای اینها که ما مداخله در این امر نداریم و مسببین آنها مجازات می شوند... اتاسی و دار و دسته او را میگیرند و می برند در حلب زندانی می کنند و حافظ اسد خودش را رئیس جمهور میکند و رئیس جمهور میشود و ارتش اردن هم با موفقیت تمام منطقه را که اینها گرفته بودند، بلافاصله هم نیروی هوائی شروع میکند عراقی ها را بمباران کردن. عراقیها شروع میکنند به اعتراض کردن که ما را چرا بمباران می کنید، اینها میگویند که خیلی متأسفیم و شما از سرپازخانه از زرقا آمدید بیرون و ما نتوانستیم تشخیص بدهیم که شما عراقی هستید یا سوری (در صورتیکه درست نبود) و برای اینکه این اتفاق دیگر پیش نیاید فوراً" شما نیروهای خودتان را برگردانید به زرقا و اینها هم فوراً" نیروهایشان را برمیگردانند به زرقا ولی در این عملیات، زرقا يك سرپازخانه بود که پایگاه نیروی هوائی اردن بود و نصف آنها هم عراقی ها لشکرهايشان را در آنجا مستقر کرده بودند. اینها وقتیکه هواپیماهای هاکر پرواز میکند میآیند فرودگاه را هم میگیرند در نتیجه هواپیماهای هاکر وقتیکه برگشتند جا نداشتند بنشینند و مجبور شدند رفتند در اشری که يك فرودگاه نفتی بود در آنجا هواپیماها نشست. در اثر بمباران عراقیها را وادار میکنند که زرقا را تخلیه نکنند و هم وادار شان میکنند که در این منطقه که آنها تعیین کرده اند در آنجا مستقر بشوند. خلاصه غائله خارجی ها در آنجا خاتمه داده میشود با این تفاوت که نیروی های فلسطینی هنوز در جرش بودند، بعد از يك مدتی هم حمله کردند به جرش و فلسطینی ها را محاصره میکنند و فلسطینی ها هم همه تسلیم میشوند. جالب بود که اسرائیلی در این موقع يك تعداد زیادی هلیکوپتر فرستادند و عده ای از فلسطینی ها را از دست اردنی ها گرفتند و بردند که اینها ظاهراً" مأمورین آنها بوده اند. یعنی در آن موقع که به فلسطینی ها فشار آورده بودند و ارتباطشان را با مرز سوریه و نیروهای عراقی قطع کرده بودند و اینطرف هم محل اشغال اسرائیل بود و فلسطینی ها تسلیم میشدند. هلیکوپترهای اسرائیلی آمدند و نشستند و يك عده از فلسطینی ها را برداشتند و بردند و تمام اسلحه فلسطینی ها را اینها جمع آوری کردند که بعداً" همه را اینها دادند به ایران که دادن اینهم به ایران داستان دیگری است که با مسئله اکراد ارتباط دارد که بعداً" در مسئله اکراد برایتان شرح خواهم داد. در اینجا اردن شروع میکند به کشف انبارهای اسلحه که زیر عمان بود، در آن دخمه ها آن زیر مقادیر زیادی اینها اسلحه گیر آوردند که واقعا" وسائل پیشرفته و دستگاههای مخابراتی پیشرفته داشتند که ارتش اردن بقول ملك حسين که میگفت : ما اگر اینها را میداشتیم اصولاً" اسرائیلی ها را شکست میدادیم. تا حدی آرامش به اردن بازگشت و عملیات پاك کردن منطقه پیش آمد و بعد از این جریانات موضوع تعویض سفیر ما در لبنان پیش آمد و بنده سفیر شدم در لبنان .

سؤال : قبل از اینکه برگردیم به لبنان، در این مدت که شما در اردن بودید و این اتفاقات می افتاد شما

مداوما" یا غالباً" یا به چه ترتیبی با ملك حسين ارتباط داشتید.

آقای قدر: ما دائماً" در ارتباط بودیم و حتی موقعیکه سفارت ما را برحسب تصادف ارتش اردن بمباران کرد یعنی با توپخانه بمباران کرد بلافاصله امیر حسن ولیعهد آمد به سفارت و معذرت خواهی کرد و گفت اشتباه شده بوده و چون آنجا در لب خط زد و خورد بود ما منتقل کردیم سفارت را بدفتری که متعلق بود به ملکه مادر و ما رفتیم به آنجا و ما خوشبختانه قبلاً" پیش بینی کرده بودیم. چون مسئله خواربار خیلی مهم بود و مخصوصاً" آب ، چون لوله ها قطع شده بود و برق نبود و آب نبود و هیچ چیز نبود ما هم ژنراتور داشتیم و هم دستگاه بی سیم داشتیم و آذوقه بحد کافی داشتیم و در منطقه ای بودیم که به آسانی با ملك حسين در ارتباط بودیم و مرتب می رفتیم و هر روز همدیگر را میدیدیم و تمام تقریباً" دستوراتی که به ملك حسين میآمد از طرف سفارت ایران میآمد. یعنی سفارت امریکا پارالیزه شده بود در آنجا. گرفته بودند اصلاً" سفارت امریکا را. بعد از آن جریانات هم که سفیر امریکا را پیرون کردند سفیر جدید هم آمد و مجدداً" برنامه تحبیب از ملك حسين پیش آمد و مقادیری اسلحه و مهمات دادند به اردن و راجزر آمد آنجا که قرار بود بیاید و نیامد و معذرت خواهی کرده بود. بعد هم ملك حسين برای اینکه نشان بدهد میزان موفقیتش چقدر بوده با راجزر شخصاً" رانندگی کرد و رفت در همه کمپ های فلسطینی ها و به راجزر نشان داد. مطلبی که در اینجا فراموش کردم و قبلاً" اشاره ای شده بود این بود که در آنجا دار و دسته بختیار که رفته بودند به ژنو ، اینها موقعیکه من کار دار بودم در لبنان مرتب میآمدند آنجا و میرفتند و من هم از محل ملاقات اینها اطلاع داشتم. یا در حقیقت بشما بگویم که منشی مخصوص ایشان مأمور ما بود. يك شخصی بود بنام بحرالعلوم که عراقی بود که فارسی خوب صحبت میکرد و با آخوندها هم تماس داشت و او تمام ارتباطات و نامه های اینها را میآورد و بما میداد و مادر جریان کارشان بودیم. میآمدند در هتل کرال پیچ ملاقات میکردند. سید موسی صدر بود و عده دیگری بودند و روحانیون سوریه بودند. همان سرهنگ پاشائی بود که میآمد و میرفت و عده دیگری بودند و باعده ای از رجال ایران در تهران تماس داشتند که ما از روی نوشته ها مستحضر می شدیم. هر دفعه دستوراتی میآمد که به مقامات لبنانی این مطلب را بگوئید. من استدعا میکردم که این مطلب مسکوت باشد بهتر است. چون وقتیکه آنها ندانند که ما مراقب آنها هستیم، بهتر میتوانیم اطلاعات جمع آوری بکنیم تا موقعیکه بدانند ما مراقبشان هستیم ولی در سفر بعدی که میآید آنجا، سفیر بدون اطلاع بوده از این جریان، منجر میشود به اعتراض سفیر و گرفتن بختیار و آن داستان مشکل بختیار را در آنجا بوجود میآورد که بعداً" خدمتتان عرض میکنیم. ولی در حینی که بختیار میآمد و میرفت، اینها برای اینکه تهران را متزلزل بکنند در نظر میگیرند که دو نفر از مأمورین امنیتی که در خارج از کشور سفیراند ترور بکنند که یکی بنده بودم و یکی هم مرحوم تیمسار پاکروان بود.

سؤال : پاکروان در این موقع در پاکستان بود ؟

آقای قدر : نه خیر در پاریس بودند ایشان، بعد بنده که از همه جا بی اطلاع بودم اولین کسی که بمن تلفن کرد آقای خوانساری بود که از وزارت خارجه تلفن کرد و گفت یکنفر قرار است که با این قیافه و این شکل و سن در حدود ۲۱ سال و قد کوتاه، سبزه رنگ میآید آنجا و با شما ملاقات میکند. او قصد ترور شمارا دارد و شما مراقب باشید. بلافاصله از ساواک هم نظیر همین جریان اطلاع داده شد. ما در زمان زد

و خورد اردن برای حفاظت سفارت درخواست کرده بودیم و یک دسته رنچر (Ranger) از تهران آمده بود که اکثرشان از بهترین پاراشوتیست ها (Parachutist) بودند و آمده بودند، بسیار تیم خوبی بود و سرپرست آنها هم سروانی بود که متأسفانه در ظفار کشته شد. او بخوبی از سفارت محافظت میکرد و آن سروان خلعتبری که کشته شد اجازه نمیداد که اینها بیایند تو. گفتیم نه به مسئولیت من، وابسته نظامی هم سرلشکر منصوری بود که در آن موقع سرهنگ بود او هم با این رئیس گارد ما موافق بود، گفتیم حتماً باید بیاید تو و ما حتماً باید در حین جرم او را بگیریم که اینها بعداً منکر این مطلب نشوند، چون ما باید مدرکی داشته باشیم که بتوانند او را دستگیر بکنند، وقتی که این میآید دم در بلافاصله خبر میدهند که آمد، قبلاً پیش بینی کرده بودیم که من پشت این درها باشم و درها هم باز و مأمورین رنچر را گذاشته بودم که اگر این بمحض اینکه تغییر حالت بدهد اینها بلافاصله بیایند تو. معذراً اینها حرف بنده را ... حالا رئیس گارد بیشتر محافظت کرده بود و وقتی او آمد تو گارد پشت سرش آمد تو و ایستاده بود. آمد و گفت من یک سری اطلاعات... فارسی هم صحبت میکرد با لهجه عربی، گفت ما یک سری اطلاعاتی داریم که بشما بدهیم یک عده هستند و میخواهند اعلیحضرت را ترور بکنند. گفتیم آن عده چرا نمی آیند به سفارت گفت نمی توانند بیایند. من میخواهم شما را ببرم آنجا پهلوی آنها. ظاهراً برنامه آنها این بود که مرا از سفارت پایین عنوان ببرند و آنجا بکشند و بعد اعلام کنند. من گفتیم نه احتیاج به این مطلب نیست و اگر کسی چیزی میخواهد بدهد باید بیاید اینجا و بدهد به سفارت، کاملاً از او محافظت میکنم که نگران مقامات اردنی نباشد، او یک پیراهن عربی بلند پوشیده بود، زیر این پیراهن یک برتا انداخته بود، اسلحه ایتالیایی با خفه کن زیرش بود، البته من فکر نمیکنم که این دست کرد واقعا که اسلحه در بیاورد ولی به محض اینکه دستش رفت بطرف جیب خودش، گارد پشت سر با ته مسلسل زد پس گردنش و خورد زمین و مسلسل را گذاشت روی سرش و پیراهن او را زد بالا و اسلحه را در آوردند و گفتند باید اقرار کنید. گفتیم به بین این مأمورین ما برای دفاع از جان سفیر میتوانستند ترا در اینجا بکشند اسلحه ترا هم گرفته ایم ولی اگر مطلب را بگوئی ما ترا ول می کنیم که پروی گفت بله، مرا دبیر دوم سفارت عراق در کویت استخدام کرده بودند به مسکن الرشید در بغداد و آنجا با بختیار ملاقات کردیم و من و شوهر خواهرم و آن یکی برادرم را تربیت کردند و بما یکی ۶ هزار دینار اردنی دادند که شوهر خواهرم برود بتهران و منم بیایم بسراغ شما که آدم و قبلاً هم آدم اینجا و سفارت شلوغ بود و نتوانستم بیایم، امروز آدم، من قصد نداشتم و پشیمان بودم، گفتیم به وابسته نظامی که فوراً ضبط صوت بیاورید و مطالب را ضبط کنید به دو زبان فارسی و عربی، روی نوارهای جداگانه، باین دلیل که مقامات اردنی بطور قطع منکر خواهند شد وقتی تا اینرا تحویل بدهیم از نظر امنیت کشور خودشان که چنین چیزی اتفاق نیفتاده میگویند که این شخص چنین نظری نداشته، اینست که ما باید قبلاً صدای اینرا داشته باشیم که بعد آنها نتوانند منکر بشوند و تصادفاً همینطور هم شد، ما بعد از اینکه اطلاعاتمان را از این گرفتیم تلفن کردیم که یک کسی آمد اینجا و قصد کشتن مرا داشت، ما او را گرفته ایم و بیائید که او را تحویل بدهیم بشما. روز بعد تلفن کردیم که چه شد، گفتند نه چیزی نبوده و این چنین قصدی نداشته و اینجا فلسطینی ها میداندند که مجهزاند و چنین چیزی نبوده و سوء تفاهم شده گفتیم که حالا من این نوار را برای شما میفرستم، بعد از شنیدن این نوار قضاوت بکنید و ما آن نوار را که به عربی تهیه کرده بودیم برایشان فرستادیم. بعد خوب حاکمباش کردند و محکوم شد به ۵ سال حبس، چند روزی بعد یک تلگرافی از تهران آمد که از ملک حسین تقاضا کنید که اینرا چند روز قرض بدهید یعنی بفرستیدش بتهران. ما میآئیم و میبریمش بتهران. چون شوهر خواهرش در آنجا اطلاعاتی

داده بود که این چیزهایی میداند اضافه برآنچه که من میدانم، در مورد بختیار و محل اقامت و فعالیت های او.

سؤال : این شخص با شما هم راجع به بختیار حرف زده بود.

آقای قدر : نه فقط گفته بود که من رفتم آنجا و با بختیار ملاقات کردم و ما را بردند در مسکن الرشید و آنجا بما تعلیم دادند و اطاق شما را روی نقشه کشیدند و جای شما را روشن کردند و تمام نقشه سفارت را دادند و پمن پول دادند و مرا فرستادند اینجا. در مورد فعالیت نه من سوآلی کردم، یعنی ما آن چنان با يك جریانی مقابل شده بودیم که در فکر اینکه يك چنین چیزهایی را هم دنبال بکنیم نبودیم. ما فقط میخواستیم مطلب مربوط بخودمانرا در پیاوریم. من به ملك حسین گفتم و او گفت حتما این کار را میکنم ولی خواهش میکنم او را برگردانید، گفتم که گفته اند بر میگرددند مطمئنا بر میگرددند. این هواپیمای دو موتوره از تهران آمد با يك عده گارد و او را تحویل گرفتند و بردند بتهران. يك ده روزی تهران بود و بعد بر گردانند، خیلی هم راضی بود و پولی هم با و داده بودند و توصیه هم کرده بودند که نزد مقامات اردنی شفاعت بکنید که مرخصش بکنند. ما هم شفاعت کردیم و بعد از چهار ماه مرخصش کردند اطلاعاتی که این در تهران داد و اطلاعات دیگری که جمع کرده بودند از مقر ارتباطات بختیار مستحضر شده بودند. در نتیجه عدهای را میفرستند به آنجا بعنوان اینکه هواپیما دزداند و هواپیما را میدزدند و میبرند آنجا و هواپیما می نشیند، بعد خودشانرا تسلیم مقامات عراقی میکنند، مقامات عراقی هم اینها را میبرند پیش بختیار و یکی از آنها هم از آن افسرانی بود که سابقا با بختیار همکاری کرده بود و بختیار هم اینها را آورده بود و مشیر و مشار خودش کرده بود، در نتیجه بختیار را در یکی از شکارگاهها میزنند که از این سه نفر یکی کشته میشود و یکی زخمی میشود و یکی فرار میکند. آن زخمی را هم میگیرند و بعدا سر به نیست میکنند، بختیار البته از بین رفت. این داستان اردن بود که بنده آمدم به بیروت. موقعیکه من مأمور شدم به بیروت یعنی در سال ۱۹۷۲ سفیر لبنان شرفیاب میشود و میگوید که مقامات فلسطینی و روحانی بما اخطار کردند که اگر سفیر ایران بیاید اینجا ما او را میکشیم. حالا بنده از اردن آمدهام بتهران که استوارنامه را بگیرم و برخورد کرده باین مسئله. اعلیحضرت فرمودند که به سفیر لبنان بگوئید یا شما میتوانید از جان سفیر ما حفاظت بکنید یا نمیتوانید. اگر نمیتوانید ما سفیر نفرستیم و اگر میتوانید سفیر ما قدر است. سفیر لبنان هم از دولت خودش جواب میگیرد و جواب میدهد که ما حفاظت از سفیر ایران را بعهده میگیریم ولی رئیس جمهور امریکا را هم در خاك امریکا ترور کردند، اتفاق ممکن است بیفتد بنابراین ما از سفیر ایران آنجا که بتوانیم حفاظت میکنیم. اعلیحضرت در این موارد همیشه خیلی محکم و جدی بودند و تصمیمی که میگرفتند تغییر نمیدادند. معذا روزی که شرفیاب شدم که استوارنامه بگیرم با مرحوم خلعتیری، فرمودند: قدر داری میروی در لانه زنبور، میخواهی بروی، گفتم امر اعلیحضرت همیشه مطاع است. بلافاصله فرمودند که یکی از اتومبیل های ضد گلوله مرا با هواپیما بفرستید، در خلال دو سه روز آینده به بیروت که وقتی سفیر وارد میشود با آن اتومبیل برود. بنده رفتم آنجا با این پیش در آمد. حالا جرائد آنجا هم حملات شدیدی را نسبت پمن شروع کردند که این مأمور سازمان امنیت است و سرتیپ است (آن موقع هم من سرتیپ بودم)، البته لازم است که عرض بکنم که من در سرهنگی از ارتش استعفا دادم و منتقل شدم به نخست وزیری ولیکن حوادث اردن که پیش آمد، ملك حسین که شرفیاب شده بود گفته بود که سفیر

شما بما کمکهای زیادی کرد در آنجا و اگر او نبود شاید خیلی از موفقیت های ما بصورت عمل در نمیآمد. خوب اعلیحضرت هم نشان همایون درجه ۱ بمن داده بودند و هم تاج درجه ۲ و جایی باقی نمانده بود. دستور فرمودند که فلائکس را سرتیپ بکنید، بعرض میرسانند که این اصلاً نظامی نیست، فرموده بودند میدانم منتقل کنید او را به ارتش برای یکروز که سرتیپ بشود و باز برگردد. پناہر این من یکروز آمدم به ارتش و سرتیپ شدم و باز برگشتم و منتقل شدم به نخست وزیری، مجدداً همین داستان در بیروت اتفاق افتاد در سال ۷۵ باز بنده را برای یکروز منتقل کردند به ارتش و سرلشکر کردند و باز دو مرتبه برگشتم به نخست وزیری که اینها صرفاً عنایت اعلیحضرت بود و واقعاً خدا رحمتشان کند که نهایت توجه را نسبت به مرئوسینشان داشتند. جرائد بیروت قبل از اینکه بنده بیایم حملاتشان را شروع کردند با آن تهدید هائی که کرده بودند و سفیر لبنان گفته بود، بالاخره بنده رفتم، بنده طبق فرمول سیاسی می بایستی با زعمای قوم ملاقات بکنم: رئیس جمهور و بعد نخست وزیر و بعد هم بطوریکه استحضار دارید در لبنان مقامات مذهبی یکی از قدرتهای محلی هستند مثلاً پاتریارک (Patriarch) مسیحیها، مارونیت ها، یک قدرتی است در آنجا که شاید در حدود رئیس جمهور، و یا مفتی فلسطینی ها حسن خالد آن یک قدرتی بود در آنجا و امام شیعیان که رئیس مجلس عالی شیعه بود او هم قدرت سومی شده بود که داستانش را بعداً بعرضتان میرسانم. بنده بعد از ملاقات با رئیس جمهور با پاتریارک معوشی ملاقات کردم و بعد با حسن خالد ملاقات کردم بعد با امام موسی صدر و من میدانستم که تمام از ناحیه موسی صدر است برای اینکه کشف داستان بختیار وتشکیلات او را من موقعیکه سفر اول در آنجا بودم کرده بودم ونمی خواست که من بروم آنجا و تمام این صحنه هارا می ساخت که من نروم به آنجا و بعداز اینکه من رفتم دست از مخالفتش برداشت. گفت امیدوارم مدتی که شما اینجا هستید روابط دوستانه داشته باشیم ، گفتم ما پاهمه روابط دوستانه داریم و دلیلی ندارد که با شما که امام شیعهها هستید روابط غیر دوستانه داشته باشیم. بعد، پانزده روزی گذشت و هیچکس ملاقات مرا برنگرداند یعنی رسم نبود ولی او درخواست کرد که بیاید بازدید من، یعنی موسی صدر ولی قبل از اینکه بیاید یک تلگراف آمد، البته قبل از این بنده باید یک داستانی را عرض بکنم : وقتیکه من در اردن بودم آقای رکن الدین آشتیانی که سفیر بودند در آنجا یک نسبت دوری با سید موسی صدر داشتند، عبدالناصر هم از بین رفته بود و اعلیحضرت هم شده بود قدرت منطقه، سید موسی صدر درصدد این بود که خودش را بچسباند به اعلیحضرت . خوب عمل بسیار صحیحی آشتیانی کرده بود و از این فرصت استفاده کرده بود و قوم و خویشی هم در آن تأثیر داشت و او را برده بود به تهران . سید موسی صدر شرفیاب میشود و در آنجا ذهن اعلیحضرت را قبلاً آشتیانی حاضر کرده بود که باید به اینها کمک بکنند و اعلیحضرت هم به او وعده ۲۰ میلیون دلار کمک میدهند که یک دانشگاه شیعه درست بکنند و بیمارستان و مومسسه، او هم خیلی خوشحال از این مطلب برمیگردد ولی از آنجائی که طبیعت دو رو و ناپکاری داشت ، او با قذافی هم در تماس بود که یک مسجدی در مونیخ بنام قذافی بود که قذافی ساخته بود آنرا افتتاح بکند، در آنجا تملق زیادی به قذافی میگوید و حملاتی به اعلیحضرت میکند به خیال اینکه مستمع اینها همه عرب اند و لیبائی و اینها. ظاهراً یکی از مامورین هم آنجا بوده بعنوان مخبر رادیو - تلویزیون ایران و تمام مذاکرات را ضبط کرده بود، اینرا میفرستند، حالا بنده از این جریان بکلی بی اطلاعم. این نوار در آن خلاصی بود که هنوز اعلیحضرت از آن مستحضر نبودند ولی اطلاع داشتند که او با مقامات لیبی در تماس است تا این نوار میرسد. نوار که میرسد در تصمیم اعلیحضرت تجدید نظر میشود. اولاً آشتیانی را بازنشسته میکنند و دستور میدهند که من بروم به لبنان ، بنده که شرفیاب شدم فرمودند که : گفتم ۲۰ میلیون دلار به این سید موسی بدهند باو نگوئید

که نمیدهیم ولی بازیش بدهید.

سؤال : پس وقتی که شما رفتید به لبنان بعنوان سفیر این مسائل شناخته شده بود.

آقای قدر : به شناخته شده بود. در نتیجه سید موسی صدر که نمیدانست چه اتفاقاتی پشت صحنه افتاده است. او تصور میکرد که من نمیگذارم او پول بگیرد. آمد که به اعلیحضرت در بازدیدی که آمدند مطلب را مطرح کرد که اعلیحضرت من که شرفیاب شدم مرحمت فرمودند و گفتند ۲۰ میلیون دلار میدهیم. من گفتم آخر میدانید که اعلیحضرت يك امری را فرموده‌اند ولی باید جریان قانونی را طی بکنند ولی خوب آپ تو دیت (Up to Date) بود اطلاعاتش و گفت آقای هویدا بودند به مجلس و تصویب هم شده و در بودجه دولت هم منظور کرده‌اند و همه اینها هست و حاضر است و فقط شما باید بخواهید. خوب، سید موسی صدر آدم بسیار پاهوشی بود و متوجه بود که ما نمی خواهیم بدهیم ولی نمیدانست که دلیل ندادن چه هست. او تصور میکرد که من سد در مابین این کار هستم و در نتیجه اینها طرح ترور مرا ریختند. چمران و اینها طرحی ریختند و اول هم طرحشان پایین ترتیب بود که مرا در راه سفارت بزدند و ببرند در يك منزلی در حازمیه و در آنجا سر به نیست بکنند. یکی از مأمورین امنیتی این را کشف کرد یعنی آن کسی که عامل این کار بود در يك عمارتی بود که با یکی از محصلین ایرانی ارتباط داشت. ارتباطش هم نه بخاطر استفاده از این بود. این محصل ایرانی يك خانم بسیار قشنگی داشت و آن شیعه لبنانی تمایلی نسبت به این زن پیدا کرده بود و این زن هم آزاد بود و زیاد زن محدودی نبود و در نتیجه او برای بزرگ نشان دادن خودش داستانش را برای اینها تعریف میکرد. همان شیعه‌ای که حالا در تهران مدیرکل تبلیغات است. اسمش حالا خاطرم نیست. در هر صورت این برای خود نمائی میگوید که ما هر روزی که بخواهیم سفیرتان را میگیریم و می بریم در يك خانه در حازمیه و کلک او را میکنیم و فدان میکنم. این شخص فوراً اطلاع میدهد. اطلاع داد ولی ما نمیدانستیم که از کدام جهت و چطور تا اینکه یکروز که من از رزیدانس (Residence) میرفتم بدفتر. بنده هم در اینجا باید عرض کنم که يك خورده کوتاهی کردم. چون از تهران ۲۲ نفر مأمور گارد فرستاده بودند که مراقبت بکنند از ما. من برای اینکه جان مأمورین را در این زد و خوردها در خطر نیندازم بهمان گارد لبنانی که جلوی اتومبیل می نشست اکتفا کردم. دیگر اتومبیل عقب و جلو بیاید و اسکورت بشود استفاده نکردم. از جاده کنار مدیترانه که بطرف دفتر می‌آمدم دیدم که يك عربی. معمولاً عربها وقتی اتومبیل رد میشود پوست پرتقال و سنگ می‌اندازند. يك جوان بلوز قرمز پوشیده و يك چیزی مثل پرتقال در دستش هست اینرا پرت کرد بطرف اتومبیل و تا آن موقع من در فکر اینکه ممکن است این باشد و این آن کسی است که باید بزند نبودم نارنجکی بود خیلی هم قوی چهل سانتیمتر از اسفالت خیابان را کنده بود. خورد به خارج اتومبیل و یکلی خارج آنرا خورد کرد. البته آنروز هم روشن شد که اتومبیل های اعلیحضرت هم يك نواقصی دارد و آن اینست که اتومبیل لاستیکش هم باید ضد گلوله باشد. لاستیک ماشین پنچر شد و باطری هم که در عقب بود. سیم باطری قطع شد. راننده لبنانی من هم نتوانست بفهمد چه هست. این به عجله پرید و خیال کرد مینی زیر اتومبیل بوده. با عجله پرید که به بیند به اتومبیل چه خسارت وارد آمده. دراینطور عملیات هم معمولاً منتظراند که سرنشینان اتومبیل پیاده بشوند و با مسلسل بزنندشان. صدایش کردم توی اتومبیل و سوار شدیم توی اتومبیل تا جمعیت جمع شد و بوسیله دیگری رفتم به سفارت.

سؤال : او هم در رفت .

آقای قدر : بله، لب جاده مدیترانه یعنی جاده ساحلی دو خیابان بود یکی پائین بود و یکی با اندازه سه متر بالاتر بود. این اینجا که پرتاب کرد یک چیپ در بالا منتظرش بود. پرید بالا و سوار چیپ شدند و رفتند، و هیچ اثری از اینها گرفته نشد ولی مقامات لبنانی بلافاصله شمعون آمد به سفارت و نخست وزیر آمد و وزیرخارجه آمد، همه اظهار تأسف کردند از این حادثه ولی اطلاع هم نداشتند که داستان از کجاست و یا میدانستند و بروی خودشان ذمی آوردند. من به رئیس امنیت آنها گفتم که شما بیخود این طرف و آن طرف میگردید. ضارب و یارنئیس ضارب در فلان عمارت طبقه هشتم اطاق شماره فلان است و بروید و او را بگیرید و اینها روی توصیه ما رفتند و گرفتند و او هم اقرار کرد که بله چنین داستانی بوده ولی من عامل نبودم و اطلاع دارم از این مطلب. روی فشار سید موسی صدر بعد از سه ماه مردک را از زندان آزاد کردند ولی البته اخراج میکنند از لبنان، چون ایرانی بود و از ایرانیهای مقیم لبنان بود و به این صورت او را اخراج میکنند که میبرندش لب مرز سوریه و میفرستند او را به سوریه چند روز بعد هم یک گذرنامه سوری برایش سید موسی میگیرد و مجدداً برمیگردد و میآید به بعلبک .

سؤال : بعنوان یک سوری .

آقای قدر: بله، با اسم دیگر، ما دورادور مراقب بودیم ولی دخالت نمی کردیم که به مقامات لبنانی بگوئیم که آقا این آمده و در بعلبک است تا اینکه مطلع شدیم که او میخواهد برود به ایران . در آن موقع ثابتی مدیر کل اداره سوم شده بود. گفتم چنین داستانی است و این مردک را بگیرید گفت شما وقتی این حرکت کرد و ویزا گرفت بما اطلاع بدهید. من هم برای اینکه بدانیم که کی میرود و چطوری میرود بعد از اینکه پاور ویزا بدهیم روی گذرنامه سوری او، با اسم مستعارش، ما بلیط هواپیما میخواستیم ولی آنها از ما زرنکتر بودند، بلیط هواپیما را نشان داد ولی با اتومبیل آمد به قصرشیرین و آمد به ایران و هیچکس هم نهمید. بعد از چند روز من آمدم تهران و پرویز ثابتی بمن تلفن کرد که آقا این مردک در تهران است و از طریق قصرشیرین آمده مراقب خودت باش . یک عده هم فرستاد برای محافظت من. بعد از چند روز او را گرفتند و محاکمه کردندش و محکوم شد به اعدام ، باز طبق معمول یک درجه تخفیف گرفت و در زندان بود تا بعد از انقلاب د رآمد و شد مدیرکل تبلیغات . روزی که داستان پرتاب کردن نارنجک به اتومبیل اتفاق افتاد، تلفن کردم که با سید موسی صحبت بکنم، گفتند امام نیستند، چمران بود گفتم که پس به امامتان بگوئید که سفیر صحیح و سلامت است و بشما سلام میرساند و بگوئید که شما اشتباه کردید در این عملی که کردید. دو ساعت بعد تلفن کرد که من خیلی متأسفم و نبودم و این حرفها، گفتم بله متأسفانه از نظر شما و خوشبختانه از نظر من اتفاقی نیفتاد. گفت نه چنین چیزی نیست، متأسفانه از طرف من نیست و خوشبختانه از طرف من است . خوب این داستان ما با گروه سید موسی بود و دورادور مراقب آنها بودیم و فعالیت های آنها را می دانستیم. برای اینکه جنابعالی بیشتر روشن بشوید که سید موسی صدر اصولاً که بوده مجبورم داستان سید موسی را بگویم و پرسانم باینجا. در زمانی که آیت الله پروجودی مرجع تقلید بودند در قم، امام مسجد سور شخصی بنام شرف الدین فوت کرد. مرجع تقلید در آن موقع میدانید که بودجه بسیار هنگفتی در اختیارشان بود و تمام مساجد شیعه در اقصی نقاط دنیا به آنها کمک مالی میکردند و مسجد سور هم یکی از آنها بود. در نتیجه امام مسجد، که بعداً آنها

این نام امام را روی خودشان گذاشتند و شدند امام.

سؤال : این مسجد سور در ؟

آقای قدر: در لبنان . سور در حدود هشتاد کیلومتری جنوب بیروت است و در ۱۰ کیلومتری مرز اسرائیل است . بعد این امام مسجد سور که فوت کرد از آیت الله پروچردی میخواستند که یک امام جوان بفرستد به آنجا، چون روحانیون لبنان اکثراً عناصر پیر و فرسوده‌ای بودند و همه هم پولکی که اینها با ۵۰۰ لیبره ۱۰۰۰ لیبره لبنانی از این طرف و آن طرف خریده میشدند، اینها آمدند که یک مرجعی درست بکنند و یک امام جوانی بیایند که بتواند یک تمرکز بدهد، درخواست کردند که آیت الله پروچردی کسی را بفرستد. آیت الله پروچردی یک شخصی را انتخاب کرد برای آنجا ولی بلافاصله سید موسی صدر از موضوع مستحضر میشود و سید موسی صدر هم از شاگردهای آقای پروچردی بوده، و چون نمی توانسته خودش راساً اقدام بکند، سید احمد طباطبائی که نمیدانم جنابعالی اسمش را شنیده اید یا خیر، او یکی از عناصر با نفوذ بین روحانیون بود و دوست همه کاره بختیار بود، هر شب با بختیار بود و از هر فرقه‌ای هم که بگوئید اهلش بود.

سؤال : خودش مکلا بود.

آقای قدر: بله مکلا بود، سید صادق طباطبائی هم که جزء همین دار و دسته هست قوم و خویش او هست ، خود سید احمد هم با سید موسی قوم و خویش بود. سید احمد پسرعمه‌اش یا پسر دایی او بود سیدموسی سید احمد را می فرستد پیش بختیار که به آیت الله توصیه بکند که او پرود ولی نگوئید که از طرف ما بوده. سید احمد میآید و این را به بختیار میگوید و حالا من رئیس اداره خاور میانه بودم و این بعد از سفر دمشق نه خیر قبل از سفر دمشق است و هنوز من دمشق نرفته بودم ، یکروز بنده را احضار کردند، ظاهراً روی توصیه سید احمد طباطبائی به آیت الله پروچردی توصیه میکنند که اگر موافق باشید این پرود از نظراینکه مورد توجه است، متشکر خواهیم بود. آیت الله پروچردی هم همگامی داشت و نمیشد گفت که همکاری داشت یعنی اینکه چیزی را که دولت میخواست نه نمیگفت مگر اینکه برخلاف مصالحشان بود و چون سیدموسی از خانواده برجسته روحانیون بود و تحصیلات عالی داشت و مورد توجه پروچردی هم بود موافقت میکنند. سید موسی صدر را دستگاه از زمان دانشگاهش می شناخت و من که پرونده‌اش را خواندم در دانشگاه تهران که تحصیل میکرد رشته علوم سیاسی میخواند و همیشه معمم بود ولی اکثراً لباس را در میآورد و یک جوان فوق العاده خوشگلی بود قد بسیار بلند، یک سر از من بلند تر، خیلی خوشگل و خیلی مورد توجه خانمهای درجه ۱ تهران و در تمام جلسات آن چنانی هم راه پیدا کرده بود، زیاد توجه به سیاست و درس نداشت و مشروب و تریاک گاهی میزد و توی تمام این داستانشا بود، در یکی دو تا از تظاهرات دانشگاه برخورد کردند با آقا با عمامه که اسم سید موسی صدر برای اولین مرتبه در دستگاه آمد (پایان نوار ۲ ب)

شروع نوار ۴ الف

سؤال : جناب آقای قدر دفعه پیش تصور میکنم که صحبت ما رسید به داستان سید موسی صدر، حالا خواهش می‌کنم که از همانجا هر طور که صلاح می‌دانید ادامه بدهید.

آقای قدر : بله همینطور که قبلاً اشاره شد اجازه بفرمائید مجدداً شروع کنیم. سید موسی صدر رل بزرگی در این اتحاد آخوندها و پشتیبانی از خمینی با زی کرد و بهمین دلیل بنده یک تاریخچه از وضع خود سید موسی عرض میکنم تا بعد پرویم روی ارتباط او با آخوندها. سید موسی صدر در یک خانواده روحانی در قم متولد شد و دوران متوسطه را در شهر قم گذراند بعداً آمد بدانشگاه تهران و در رشته علوم سیاسی دانشکده حقوق وارد شد. جوان بسیار زیبا و مورد توجه بود و زیاد آدمی که در مراحل اولیه دنبال زد و بند های سیاسی باشد نبود بیشتر در فکر شخص خودش بود و زندگی مرفه و تفریحاتش در تهران محیط پر ایش خیلی مناسب بود و رفت و آمد هایش در محافل مختلف جلب توجه خانواده اش را کرد که یک خانواده روحانی بودند و اصلاً با رفتن او بدانشکده حقوق مخالف بودند و مایل بودند که او برود بدانشکده الهیات و رشته روحانی را مانند پدرانش تعقیب بکند. اولین مرتبه که دستگاہهای اطلاعاتی با اسم سید موسی صدر برخورد کردند در یکی از تظاهرات دانشجویان چپ کرا در دانشگاه تهران بود که او در داخل شاگرد های به ظاهر سوسیالیست دیده شد و چون معمم بود و بدانشکده هم یا عمامه می‌آمد این جلب توجه کرد. البته همیشه معمم نبود ولی برای مراسم و تظاهرات و اینها همیشه معمم بود.

سؤال : ببخشید در حدود چه سالهایی سید موسی در دانشکده بود.

آقای قدر : دقیقاً نمیتوانم خدمتتان عرض بکنم ولی بین سالهای مثلاً ۲۵ تا ۲۸ بود. بعد از آنکه خانواده اش از فعالیت او مستحضر شدند پافشار آوردند که بالاخره وادارش کردند که دانشکده را ول بکند و بیاید و برود به نجف و دوره دانشگاه الهیات را در آنجا بگذراند. البته اکثر خانواده سید موسی صدر هم در عراق بودند یعنی خانواده صدر برخلاف آنچه خودش مدعی است که خانواده صدر از چپل عامل لبنان آمده از عراق است. صدر های عراق که معروفند. در عراق با حزب دعوه عراق که البته آن موقع بنام بنیاد اسلامی و شیعیان و یا اسمی مشابه این داشت، هنوز حزب دعوه تشکیل نشده بود، در آنجا که با اینها تماس گرفت تمایلات، خوب از خانواده روحانی هم بود اصولاً و تمایلات تفوق روحانیت و تسلط روحانیت همیشه در فکرش بود ولی به موازات این یک افکار سوسیالیستی همیشه داشت. در آنجا با آن گروه همکاری کرد ولی این همکاری محدود بود تا اینکه پس از پایان دوران دانشکده الهیات آمد به قم و در آنجا آیت الله پروچردی پافوق مقام خوبی داد و بصورت حجت الاسلام ما در آنجا فعالیت میکرد. البته آیت الله پروچردی همیشه رابطه بسیار خوبی با دستگاہ داشت و همیشه از رژیم پشتیبانی میکرد خیلی معقول و رابطه هم با دستگاہ داشت، یعنی با ساواک همیشه رابطه داشت، اصولاً یک افسری بنام سرهنگ قولقوسائی مامور بود آنجا رابط بین شریعتمداری و دستگاہ بود و اوامر اعلیحضرت هم از طریق همان سرهنگ به شریعتمداری ابلاغ میشد.

سؤال : به شریعتمداری یا پروچردی .

آقای قدر : معذرت می‌خواهم پروچردی، بعداً همانطور که قبلاً اشاره شد در لبنان امام مسجد سور شخصی

بود بنام شرف الدین فوت کرد و آنها از آیت الله بروجردی که مرجع تقلید بود و مساعدتهای مالی قابل توجهی به آنها میکرد درخواست کردند که یک روحانی جوان بفرستد آنجا، چون آنجا یک عده روحانی پیر و فاسد مصدر کار بودند و گروه گروه شده بودند و باعث تضعیف شیعه های لبنان شده بودند و از این طرف و آن طرف پول می گرفتند، پولهای مختصر و مداحی می کردند فعالیت قابل ملاحظه نداشتند. سید موسی که آمد آنجا باید قبول کرد که او بسیار مرد با هوش و تحصیلکرده و حراف و در عین حال بسیار خوش برخورد یعنی با هر کس برخورد میکرد توجه مثبت او را جلب می کرد، سید موسی در لبنان با موفقیت قابل توجه مواجه شد، حالا چطور شد که او به لبنان رفت این بود که آیت الله بروجردی یک ثغری را تعیین کردند برای این کار ولی سید احمد طباطبائی که پسرعمه یا پسر دایی سید موسی بود بنا به خواهش سید موسی با سپهبد بختیار تماس گرفت، البته باید بگویم که میشود گفت که سید احمد آجودان روحانی، خودش معمم نبود ولی از فامیل روحانیون بود و تماس خیلی زیادی با آنها داشت و از طریق او از سپهبد بختیار درخواست کردند که سید موسی برود به لبنان .

سوال : این مثلاً" در حوالی سالهای ۱۹۵۷ یا ۵۸ .

آقای قدر : بله در حوالی ۵۸ بلکه دیرتر در ۵۹ . بر حسب درخواست او بختیار موافقت کرد با این شرط که سید موسی با دستگاه همکاری بکند و او قبول کرد و حتی اینکه بصورت مأمور دستگاه کار بکند، آمد و یک دوره کوتاهی را هم دید، دوره عملیات پنهانی، البته برای خاطر اینکه روشن باشد که چه از او می خواهند. یک چهار هفته تعلیماتی باو دادند و حقوقی معادل با ۱۵۰۰ لیره لبنانی که چیزی در حوالی ۴۰۰۰ تومان میشود تعیین کردند البته نمیشود گفت حقوق بلکه یک پول توی جیبی بود که دستش آنجا باز باشد و بعد هم باو وعده دادند که در آینده کمکهای بیشتری باو بشود. او رفت به لبنان و در آنجا سرپرست این کار یک سرتیپی بود بنام سرتیپ هوایی ناصری وابسته نظامی بود و با این در تماس بود منتهی آدم بسیار عصبی و تند بود و این هم آدم مزور و حراف و با هم معامله شان نشد همان ماههای اول با هم اختلاف پیدا کردند ولی از آنجائیکه بختیار یک برنامه خاصی برای خودش داشت و می خواست روحانیون را از یک طرف جمع بکند و همچنین سیاسیون و نظامیها و نماینده های مجلس را، یعنی برنامه های خاصی داشت برای اینکه خودش توطئه ترتیب بدهد، اینست که با روحانیون خیلی کنار می آمد و از جمله تشخیص داد که سید موسی صدر یک آدم بسیار مفیدی است . دستور داد که سید موسی صدر مستقیماً" با خودش در تماس باشد، رابطه ما بین خودش و سید موسی صدر بود و اصولاً" این از وابسته نظامی جدا شد و حقوقش از تهران میرفت و پول زیادی هم بعداً" در اختیارش گذاشتند برای اینکه آنجا بین شیعیان فعالیت بکند و سعی بکند که یک مرکزیتی به شیعیان لبنان بدهد و در این راه هم موفق شد. مصادف با این عملیات مقامات لبنانی هم که از فعالیت عبدالناصر در لبنان ناراضی بودند و میدانستند که تحریکات جنگهای سال ۱۹۵۸ زیر سر عبدالناصر است و این همه مصائبی که بمرشان آورده در فکر بودند که شیعه ها را متمرکز بکنند و بیاورند در کنار مسیحی ها و مارونیت ها و یک قدرتی در مقابل سنی های ناصری بشوند. باین منظور از سید موسی صدر دعوت کردند که بیاید پیش مفتی اعظم سنی ها، حسن خالد، و یک مجمع عالی شیعه هم تشکیل بدهند که تمام شیعه ها در آنجا متمرکز بشوند و در موقع راءى گیری سید موسی اینها را هدایت بکند بطرف کاندیدهای انتخاباتی مسیحی ها و در نتیجه اکثریت در پارلمان با مخالفین ناصر باشد و ناصر نتواند تمرکز پیدا بکند. بودجه ای در اختیارش گذاشتند و از تصویب پارلمان هم گذراندند و

مجلس عالی شیعه تشکیل شد در لبنان. تا آن موقع دو قدرت بود، یکی پاتریارژ مسیحی ها و یکی مفتی سنی ها بود، قدرت سوم هم مجلس عالی شیعه پیدا شد که سید موسی صدر هم بنام امام شیعیان بود.

سؤال : به بخشید یعنی این مجلس عالی در واقع به علت پشتیبانی مسیحی های لبنان تشکیل شد در مقابل ناصر که با سنی ها ارتباط داشت .

آقای قدر : بله از همان سالهای ۱۹۶۰ لبنانی ها سید موسی صدر را برای این منظور آماده میکردند ولیکن این مجلس در سال ۶۸ بوجود آمد، مجلس عالی شیعه ۸ سال طول کشید که زمینه سازی و مقدمه سازی آن تهیه بشود. ژنرال شهاب که رئیس جمهور بود این کار را کرد ولی در زمان شارل هلو (Charles Helu) که رئیس جمهور بود به مرحله عمل در آمد، بنای بسیار مجللی هم برایش در بهترین محل یعنی حازمیه لبنان برایش خریدند و سید از سور آمد و منتقل شد به آنجا و شیعه ها هم از تمام لبنان نمایندگانش را فرستادند و او نفوذش را در بین شیعه های لبنان محکم کرد بطوریکه تقریباً تمام آخوندهای شیعه را کنار گذاشتند. سید موسی صدر شد يك قدرت، تا آنجائی که مسیحی ها سید موسی صدر در مراسم عید فطر و مراسم ماه رمضان که رئیس جمهور شرکت میکرد بود، رئیس جمهور مسیحی البته و به احترام اقلیت های مذهبی در افطار شرکت میکرد و سید موسی صدر را دست راستش می نشاند و مفتی سنی ها خالد حسن را دست چپ، با اعتراض سنی ها مواجه شد ولی مدعی بود که ظاهراً اکثریت دارند. نفوذ سید موسی صدر در دستگاههای لبنان بچائی رسید که موقعیکه بختیار فراری شد و رفت به سوئیس و برگشت به لبنان و در آنجا دستگیر شد و رفت به زندان، سید موسی صدر با تمام قدرت بختیار را از زندان در آورد.

سؤال : راجع به زندانی شدن بختیار که در گذشته ما صحبتی نکردیم این چه بود.

آقای قدر : قبل از اینکه بنده وارد این مرحله بشوم باید عرض کنم که سید موسی صدر تا زمانی که بختیار رئیس بود همکاری کرد. موقعی که بختیار عوض شد او هم با آن گروه بختیار که رفتند کنار او هم رفت داخل آن دار و دسته و ارتباطش را با ساواک قطع کرد و دیگر نه پول می گرفت از ساواک و نه حاضر بود که همکاری بکند دلیلش هم این بود که رفته بود و با عبدالناصر ملاقات کرده بود و با پاپ در واتیکان ملاقات کرده بود و برای خودش قدرتی شده بود و نمی خواست که بصورت يك عامل اطلاعاتی ویژه باشد و در حال تجسس باشد، به فکر زمامداری و رهبری افتاده بود. بنابراین از این فرصت استفاده کرد و چون به بختیار فوق العاده نزدیک بود و بختیار خیلی کمکهای مالی به او کرده بود با بختیار ارتباطش را قطع کرد و این ارتباط را با مخالفین بختیار که می خواستند رژیم را ساقط بکنند و در بغداد بودند و در اروپا بودند و همراه بختیار بودند تماسش را برقرار کرده بود، بختیار پارها میآمد به لبنان، در موقعیکه من آنجا کار دار بودم بین سالهای ۶۵ تا ۶۷ پنج مرتبه آمد و ما چون منشی او را که شخصی بود بنام بحر العلوم در اختیار داشتیم تقریباً از تمام فعالیتش مستحضر بودیم ولی هر دفعه تهران توصیه می کردند که اینرا دستگیر کنید، من مخالف بودم با این امر چون موردی نداشت که ما او را دستگیر بکنیم. لبنان با آن در و پیکر بازش و با آن مردم پول پرستش، اگر دستگیرش هم می کردیم بعد از مدت کوتاهی او را در می آوردند. مضافاً به اینکه می فهمید که ما دنبال هستیم و نمی توانستیم فعالیتهايش را تعقیب بکنیم در صورتی که آن موقع مرتب فعالیتش را تعقیب می کردیم و خنثی می کردیم. بعد از

آنکه من سفیر شدم و رفتم به اردن این ظاهرًا" باز دو مرتبه دیگر آمده بود و بعد او آنجا دستور داده بودند که یک ترتیبی بدهند که او را بگیرند. ما موریسی هم در فرودگاه داشتند. چمدان های او را بعنوان وسائل قاجاق بازدید کردند که تحت این عناوین او را بگیرند. تصادفاً، او همیشه اسلحه همراهش بود. هفت تیری همراهش بود. بچرم اینکه اسلحه وارد کرده است گرفتند و زندانی اش کردند. رفت به زندان و بمحض اینکه رفت به زندان، سفیر وقت در آنجا آقای ظلی بود و متأسفانه از این جریانات اطلاعی نداشت. تقصیری هم نداشت برای اینکه دستگاه او را در جریان نگذاشته بود. وقتیکه از آنجا اطلاع میدهند که شخصی در اینجاست بنام بختیار این بلافاصله به جرائد میگوید و مطلب بزرگ میشود و منتشر میشود در تمام جرائد لبنان و دیگر گرفتن بختیار یک حالت سیاسی پیدا میکند در صورتی که به فرض اینکه میخواستند بختیار را بگیرند و بیاورند به تهران می بایستی بی سر و صدا باشد و یا منکر بشوند که این اصلاً "بختیار نیست و با کمک پلیس بین المللی او را تحویل بگیرند. در هر صورت بعد از آنکه مطلب افشاء شد سید موسی صدر به فعالیت افتاد و کیلی برای او گرفت و با تمام تلاشها و پولهای که دولت ایران خرج کرد در آنجا، واقعاً پول کزافی خرج کردند، به رئیس جمهور مقادیر زیادی پول دادند و رئیس مجلس پول دادند و پادستان پول دادند. تمام اینها پول گرفته بودند و حتی حاصر شدند که تحویل بدهند. هواپیما هم آمد که اینرا ببرد و متأسفانه آقای ظلی با این تلاشی که کرد و هواپیما آورد باز آن شب مثل اینکه کفّه این طرف چربتر شد و پول بیشتری داده بودند و بختیار را شبانه از زندان آزاد کردند و هواپیما هم دست خالی برگشت به تهران. البته قبل از این داستان هم آقای خوانساری طی تلگرافی زدند که ما میائیم به لبنان و شما هم بیائید و کار خیلی فوری داریم ولی نباید سفیر ما در لبنان این مطلب را بداند. ملاقات ما در دفتر آقای ظلی با آقای خوانساری بود بصورت برخورد.

سؤال : خوانساری در وزارت خارجه ؟

آقای قدر : به ایشان معاون اداری وزارت خارجه بودند آمدند و یک پاکت در بسته بمن دادند و گفتند که من نمیدانم محتویات آن چه هست و بمن هم لازم نیست بگوئید. من هم نمیدانستم داستان چه هست به اتفاق آقای پناهی که در اینجا هست با او رفتیم به ناهار و پاکت را در آورد و بمن داد.

آقای قدر: به آقای فرج پناهی که آنجا دبیر دوم بود در سفارت ما باتفاق رفتیم ناهار بخوریم و من داستان را نمیدانستم سر ناهار پاکتی را در آورد و بمن داد و گفت این پاکت لاک و مهر شده مال شما است و خودش هم نمیدانست. من پاکت را باز کردم و دیدم که داستان اینست که : شما فوراً" با رئیس مجلس اینجا تماس بگیرید و چون با شما دوست است ترتیبی بدهید که بختیار را بگیریم و نگذارند از چنگ برود.

سؤال : این مربوط به بعد از آزاد کردن اوست .

آقای قدر : نه خیر قبل از آن. بعد آقای خوانساری گفتند که شما میدانید ما موریت خودتانرا، گفتیم من نه میدانم و نه میخواهم بدانم. آقای خوانساری رفتند و بنده شب رفتم منزل کامل اسد رئیس مجلس و

گفتم که داستان از چه قرار است .

سؤال : این آقا شیعه بود بخاطر اینکه رئیس مجلس باید شیعه باشد.

آقای قدر: بله شیعه بود و رئیس مجلس بود و ما هم برای انتخاباتش کمک هاشی کرده بودیم و خیلی هم با هم ارتباط دوستانه داشتیم. داستان پایین ترتیب شروع میشود ظاهراً" که با یک خانمی اینها شب ، یک سرکنسولی آنجا بود مال دومینیکن که با خانم دولتشاهی ازدواج کرد. اینهم آمده بود از آنجا رد بشود از بیروت ، با رئیس مجلس و یک خانمی شب مهمانی بودند و میگویند بیخود اینها دارند تلاش میکنند، اگر فلانکس یعنی قدر بیاید اینجا با دوستی که با همه دارد و میتواند بختیار را تحویل بگیرد. این پیام تا بعرض اعلیحضرت برسد و تا دستور بدهند یکماه و نیم طول کشید که کار از کار گذشته بود و پولها خرج شده بود. اعلیحضرت میفرمایند خیلی خوب قدر پرود به آنجا که بنده هم آمدم و با کامل اسد ملاقات کردم. او بمن گفت آقا این داستان مال یکی دو ماه پیش است و حالا گذشته و توصیه من بشما اینست که دیگر پول خرج نکنید و کار از کار گذشته و بختیار را آزاد می کنند هر وعده ای هم که بشما بدهند دروغ میگویند. بنده این جریان را بتهران منعکس کردم و باز هم متأسفانه رئیس جمهوری و اینها پولهای گرفتند و همانطور که کامل اسد گفته بود بالاخره مردک را آزاد کردند و رفت . سید موسی صدر با این عمل دستش رو شد یعنی تا آن موقع پنهانی با بختیار تماس داشت ولی بعد روشن شد که اینهم از عمال بختیار است و یا لاقل از گروه بختیار است.

سؤال : به بخشید قبل از اینکه اینرا ادامه بدهیم دو سه مطلب است که برای من خیلی جالب است : شما اشاره کردید که رئیس جمهور و نخست وزیر و رئیس مجلس همه پول می گرفتند یعنی دولت ایران به آنها پول میداد از بابت اینکه یک کارهای خاصی را انجام بدهند ؟

آقای قدر : تمام اینها برای تحویل دادن بختیار رشوه گرفته بودند. خلاصه مطلب و بژبان ساده تر و روشن تر، دولت ایران در حدود چندین میلیون دلار آنجا خرج کرده بود برای دستگیری بختیار و جالب اینست که رئیس سازمان امنیتش بعد از اینکه این داستان گذشت آمد و گفت اگر شما بودید آنجا یکی از همان قالیچه های نائین را برای من میفرستادی و منم تنها کاری که میکردم این بود که یک گذرنامه بنام دیگر و ایرانی بمن میدادی و گذرنامه را میبردم و روزی که این وارد شده بود در فرودگاه مهر میزدم و آن دفتر فرودگاه را تصحیح می کردم و او را بنام یکی از کسانی که پلیس بین المللی دنبالش هست تحویل شما میدادم. این یک راه بود و راه دیگر هم این بود که اینرا سوار میدادیم و می گفتیم برو به سوئیس و در حوالی سوئیس به کاپیتان هواپیمای میدل ایست دستور میدادیم که به حوالی قبرس که رسید اینجین تراپل پیدا کند و برود به ترکیه و بنشیند، ترکیه که پیاده شد بگیرند و ببرند تهران. چندین راه حل، بعد گفت اینها راه حل های ساده را ول کردند و رفتند با روزنامهها مصاحبه کردند و سر و صدا و با لآخره به اینصورت در آمد. این ها جملات معترضه بود که این وسط عرض کردم. بعد از رفتن بختیار همانطور که عرض کردم دست سید موسی صدر رو شد و معلوم شد که او با گروه آخوندهائی که مخالف اند در ایران، گروه خمینی و محصلین، باقیمانده جبهه ملی، با همه در تماس بود.

سؤال : به بخشید زمانی که بختیار را در لبنان دستگیر کردند چه سالی بود.

آقای قدر : سال ۶۸ یا ۶۹. تصور میکنم ۶۹ بود چون در ۶۸ تازه مجلس عالی تشکیل شده بود.

سؤال : یعنی يك یا دو سال قبل از فوت ناصر.

آقای قدر : بله. بعد از رفتن بختیار رابطه ایران با لبنان قطع شد و سفارت تعطیل شد در آنجا. حتی اعلیحضرت آن چنان متغیر شدند که دستور دادند تمام اثاثیه سفارت را هم بفروشید که ما اصلاً راه برگشت به آنجا نداشته باشیم. تمام اثاثیه سفارت و دفتر را حراج کردند و تمام کارمند ها هم رفتند و يك کارمندی گذاشتند آنجا بعنوان حافظ اموال. بعد از فوت عبدالناصر تمایلاتی پیدا شد برای تجدید رابطه با ایران که البته اواخر عمر عبدالناصر این داستان شروع شد. یکی از سفرای ما ظاهراً در بلغراد با سفیر مصر صحبت میکند و او اظهار تمایل میکند و بعرض میرسد و همچنین صحبت ها بود که ناصر فوت شد. امر میفرمایند که مرحوم هویدا با عده رفتند در تشییع جنازه عبدالناصر شرکت می کنند و بعد از آن زمینه برای تجدید رابطه پیدا میشود و بین ایران و مصر تجدید رابطه میشود ولی این پتی که اعراب از ناصر برای خودشان درست کرده بودند، با شکست سال ۱۹۶۷ و با آن دوران ضعفش و بعد هم فوتش شکسته شد. بخصوص که سادات مرد بسیار معقولی بود و آمد و اولین چیزی که گفت این بود که جمهوری متحده عرب اصولاً معنی ندارد و جمهوری عربی مصر و ما هیچ خیال تسلط بر کشور های عربی نداریم و دست و پایش را جمع کرد و خوفی که از عبدالناصر در کشورهای سرمایه دار عرب نطییر عربستان سعودی و اردن و شیخ نشین ها پیدا شده بود این از بین رفت. تسلط در لبنان هم از بین رفت، البته ناصری ها همیشه بودند، ناصری ها از دار و دسته های دیگر پول می گرفتند و آنها را تقویت میکردند ولی به حیات خودشان ادامه میدادند ولی آن قدرت به آن صورت دیگر وجود نداشت برای مثال می توانیم عرض بکنم که مثلاً يك مصری را که در زمان عبدالناصر گرفته بودند سفیر مصر که در آنجا بعنوان کمیسر یا عمل میکرد، ژنرالی بود بنام ژنرال علی غالب، این در مهمانی سفارت ترکیه به وزیر کشور برگشت و گفت که تو لیاقت این را نداری که وزیر باشی بنظر من بهتر است که تو بروی و این از آنجا رفت و استعفاء داد و رفت از کاپینه بیرون، تا این حد در زمان عبدالناصر اینها تسلط داشتند که يك کلمه که سفیر ما آقای فتوحی علیه عبدالناصر گفت سفیر را اخراج کردند. در هر صورت بعد از سقوط و فوت عبدالناصر سید موسی صدر دید که قدرت منطقه در حال حاضر اعلیحضرت است و دوران شکوفائی ایران هم بود با ازدیاد درآمد نفت و سیاست معقولی که ما با همسایگان گرفته بودیم، سید موسی صدر در این فکر افتاد که يك راه آشتی با دولت ایران بگذارد بعد که تسلط ناصری ها در لبنان هم از بین رفت، لبنان هم در فکر تجدید رابطه با ایران افتاد. کامل شمعون رئیس جمهور سابق را که با اعلیحضرت آشنائی و دوستی داشت فرستادند به تهران و مشکلات خودشان را گفتند و معذرت خواهی کردند و درخواست کردند که رابطه برقرار بشود و رابطه برقرار شد که آقای ظلّی آمدند و سفیر شدند در لبنان. ولی همانطور که عرض کردم بعد از آزاد کردن بختیار رابطه ایران با سید موسی صدر بکلی بهم خورد برای اینکه دستش روشن شده بود و با رفتن آقای ظلّی دو یا سه سال رابطه ایران و لبنان قطع بود تا اینکه مجدداً شمعون آمد و درخواست کرد و رابطه برقرار شد و آقای آشتیانی بعنوان سفیر معین شدند برای لبنان و آشتیانی يك نسبت دوری با سید موسی صدر داشت چون آشتیانی هم از خانواده روحانیون خراسان بود و با سید موسی صدر پسرعموی دوم و

یا سوم بود. زمینه فراهم شد و سید موسی صدر از طریق آشتیانی درخواست کرد که ترتیبی داده شود که رابطه‌اش با ایران خوب بشود و آشتیانی هم خیلی در ابتدا روش معقولی در پیش گرفت و اینکه مرد مقتدر مذهبی را در لبنان در اختیار بگیرد بسیار کار بجائی بود و ترتیبی داد که او برود به تهران و او هم رفت و شرفیاب شد حضور اعلیحضرت و اعلیحضرت هم نهایت مرحمت و عنایت را درباره او کردند چون همانطور که عرض کردم مرد بسیار خوش پر خوردی بود و توانست که در همان جمله اول نظر اعلیحضرت را برگرداند تا جائی که اعلیحضرت به او وعده دادند که ۲۰ میلیون دلار پول در اختیارش بگذارند که دانشگاه شیعه و بیمارستان و دارا نفتوائی تشکیل بدهد. بنده فکر میکنم به این مطلب قبلاً بطور خلاصه اشاره کردم. در هر صورت پس از مراجعت از آنجا چون سید بسیار آدم فرصت طلبی بود و آدمی نبود که از یک راه مستقیم برود. از این طرف باقذافی در تماس بود و از آنطرف با فیصل پادشاه سعودی در ارتباط بود. این ارتباطات بود و در گذشته هم با عبدالناصر در ارتباط بود. پولهای میگرفت از اینطرف و آن طرف و از جمله از قذافی پولهای گرفته بود و دعوتش کردند که برود در مسجدی در موئینخ بنام قذافی افتتاح بکند. در آنجا ظاهراً فکر نکرده بود که ممکن است کوشهائی هم از ایران آنجا باشد و حملات شدیدی به ایران کرده بود و به رژیمهای سلطنتی و بعد از قذافی خیلی تعریف کرده بود.

سؤال : این در چه سالی بود.

آقای قدر : این در سال ۷۲ بود. در نتیجه این نوار به تهران میرود و به عرض اعلیحضرت میرسد و اعلیحضرت خیلی ناراحت میشوند و البته سواپق سید موسی صدر و نسبتش را با آشتیانی بعرض میرسد و دستور میدهند که آشتیانی را بازنشسته بکنند و برود. بعد مقدمات آشوب در اردن آرام شده بود و مقدمات آشوب در لبنان فراهم شده بود و اعلیحضرت فرمودند قدر را که در آنجا تجربه پیدا کرده بفرستید برود آنجا. بنده قرار شد بروم آنجا و البته سید موسی صدر میدانست یعنی پرایش روشن شد که چرا این اختلافات پیدا شده و اگر من برگردم وضعیت چطور خواهد بود از اینرو شروع کردند به حمله کردن در جرائد که پله او معاون ساواک بوده و چنین است و چنان است و تهدید کردند که او را می کشیم. تا اینکه سفیر لبنان از طریق وزارت خارجه بعرض رسانده بود که یک چنین چیزهایی هست. اعلیحضرت فرموده بودند اگر از جان سفیر ما میتوانید حفاظت بکنید بفرستید. آنها هم یک جواب مبهمی داده بودند که کندی را هم در امریکا زدند ولی ما نهایت سعی و وظیفه خودمان را انجام میدهیم. بمن امر فرمودند که مایلی بروی. عرض کردم که با کمال افتخار میروم و آمدم به لبنان. در موقع شرفیابی فرمودند که ما تصمیم گرفته بودیم که سی میلیون دلار به این بدهیم و در بودجه هم منظور شد و مجلس هم تصویب کرد ولیکن نمی خواهیم بدهیم چون آدم دغل و دورویی است ولی پانگو که نمی دهیم و بازیش بده. البته امر اعلیحضرت می پایستی اجراء میشد ولی سید موسی صدر آدمی نبود که بشود بازیش داد. آدم به آن دغلی و پا آن هوش و زرنگی را نمیشد گول زد. روز های اول متوجه شد که دنبال ما آمدن فایده ندارد. باز سید موسی رفت و طرح ترور مرا ریخت و رفت در ردیف مخالفین و باز تماس با خمینی و دانشجویان که آن موقع قطب زاده بود و یکی از عواملی هم که در آنجا بود بنام مصطفی چمران او هم که خودش یک داستان عجیب و غریبی بود و آمده بود آنجا و ناظم دبستان سور بود رابط سید موسی با سفارت امریکا بود و رابط اروپائی او هم قطب زاده بود که مرتب میآمد به لبنان و میآمد به امریکا و رفت و آمد می کرد در انجمن های دانشجویان و تشکیلات مخالفین در اروپا را اداره میکرد با کمونیست ها هم روابط نزدیکی

برقرار کرده بود ولی اینها همه با هم جدا بودند. یعنی دانشجویان جدا بودند، رابطه داشتند از طریق قطب زاده ولیکن فعالیت مشترکی نداشتند کمونیست ها از اینها پرهیز می کردند با وجود اینکه سید موسی روابط بسیار نزدیکی با حافظ اسد برقرار کرده بود که یک عامل طرفدار شوروی در منطقه بود معذا کمونیست ها همیشه باو بصورت یک عامل دست پرورده ایران نگاه میکردند، چون سوابقش را داشتند که از ایران او را فرستاده بودند و بعد هم با تماسهایی که از طریق مصطفی چمران داشت یک عامل دست نشانده سفارت امریکا او را میدانستند و شاید هم بهمین دلیل دست آخر تصمیم به از بین بردنش گرفتند. سید موسی صدر از طریق قطب زاده در پاریس یک مجمع عالی اسلامی تشکیل داد، یک عمارت چهار طبقه در خیابان کندی در پاریس خرید، در طبقه چهارم قطب زاده زندگی می کرد، طبقات دیگر دفاتری بود و شروع کرد به فعالیتهای اسلامی و ضد رژیم سلطنتی بین محصلین ایرانی. پول زیادی هم در اختیار قطب زاده گذاشته بود. البته سید موسی صدر از قذافی پول میگرفت و از سعودیها پول میگرفت و این پولها را در این مسیرها خرج میکرد. آدم آلوده از نظر مالی نبود، یعنی پولهایی که می گرفت در آن مسیری که معتقد بود و می خواست دنبال آن برود خرج می کرد. بهمین منظور قطب زاده را تقویت می کرد ولی در عین حال باید عرض بکنم که آدم بسیار عیاش و بسیار خوشگذرانی بود و از طریق قطب زاده در پاریس داستانهایی داشت و دوستی او با قطب زاده بیشتر از آن جهت بود که دوستی خارج از حدود سیاسی بود. عواملی که دور و برش بودند عناصر بسیار پاک و منزه بودند مثلاً چمران یکی از آن مغز های متفکر و پاک و منزه بود که از تمام اینها پاکتر بود حتی از سید موسی صدر، قطب زاده که آدم کثیفی بود ولی چمران واقعا یک مرد قابل تحسینی بود، مخالف رژیم بود ولی مرد درست و پاک و با ایمانی بود و به آن کاری که می کرد معتقد بود و آمده بود دو اطاق در سور ساخته بود که وقتی به بیروت منتقل شد باز هم یک زندگی محقری داشت ولی فعالیت شبانه روزی ضد رژیم میکرد. بارها ما تلاش کردیم که شاید اینرا پراه راست برگردانیم و بیاوریم او را تطمیع بکنیم و وعده شغل باو بدهیم، زیر بار نمی رفت.

سوال : شما خودتان شخصا با چمران صحبت می کردید.

آقای قدر : نه خیر ما هیچوقت همدیگر را اصلاً ندیدیم، ولی مرتب با او تماس داشتیم حتی بخود سید موسی، در آن اوائلی که من رفته بودم و اظهار دوستی میکرد، گفتم شما اگر می خواهید بما دوستی نشان بدهید این عناصر بسیار پاک و خوبتان مثل این چمران بدبخت را آورده اید اینجا و استعمار کرده اید اینرا بگذارید بیاید ایران و بشود یک فرهنگی قابل ستایش، یک استاد دانشگاه، یک شخصیت مهم کشور که از وجودش استفاده بکنیم آدم باین پاکی کم است. آدم این همه مؤمن، نه از نظر مذهبی مؤمن ولی مؤمن به آنچه که معتقد است باشد این قابل چیز است گفت که من با او خیلی صحبت کردم و او حاضر نیست که اصولاً با رژیم سلطنت همکاری کند و راست می گفت البته و ما از طرق دیگر هم اقدام کردیم و بهیچوجه موفق نشدیم که چمران را از چنگ سید موسی در بیاوریم. بعداً چمران سازمان امل را بوجود آورد. امل یعنی آرزو و آنچه که ایده آل آنهاست و سید موسی روابط بسیار نزدیکی با یاسر عرفات برقرار کرد و از یاسر عرفات درخواست کمک کرد. یاسر عرفات هم یک عده افسر فلسطینی در اختیارش گذاشت و این گروه نظامی امل را تربیت کردند تا اینجا همه پی اطلاع بودند حتی ما هم اطلاع نداشتیم و مقامات لبنانی هم اطلاع نداشتند و اولین دفعه که همه مستحضر شدند در سال ۷۳ یا ۷۴ بود، در سال ۷۴ بود که اینها یکی از مراکز تعلیماتی را که نزدیک بعلبک بود و زیر نظر افسران سوری و فلسطینی اداره